



لاحظه
دیدار

سرگداشت حیر شمشیر
دکتر مہدی خدایمان
مجموعہ آثار/ ۱۱۱



لحظه دیدار

سرگذشت «حُرّ شهید»

دکتر مهدی خُدامیان

عنوان و نام پدیدآور : لحظه دیدار (سرگذشت حر شهید) / مهدی خدامیان آرانی.
مشخصات نشر : قم : عطر عترت، ۱۳۹۹.
وضعیت فهرست نویسی : فیپا
موضوع : حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق -- اصحاب
موضوع : عاشورا
موضوع : واقعه کربلا، ۶۱ ق.
رده بندی کنگره : ۱۳۹۶۲ ر ۴ خ / ۵ / ۴۱BP
رده بندی دیوبی : ۹۵۳۴ / ۲۹۷

■ لحظه دیدار

سرگذشت «حُرّ شهید»

■ دکتر مهدی خدامیان

■ ناشر: عطر عترت - قم

■ چاپ اول - تابستان ۱۳۹۹

■ شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۴۳-۲۴۵-۲

■ قیمت: ۱۲ هزار تومان

■ همه حقوق این اثر، محفوظ است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ما هرگز کربلا و حماسه عاشورا را از یاد نمی‌بریم، زیرا درس آزادگی و شرافت را به ما یاد می‌دهد و همچون چراغی، مسیر آینده را برای ما روشن می‌کند. همه شهدای کربلا که جان خود را فدای امام حسین علیه السلام نمودند، برای ما الگو هستند و ما آرزو می‌کنیم که ای کاش همراه آنان می‌بودیم و همچون آنان به سعادت بزرگ دست می‌یافتیم.

در این کتاب می‌خواهم سرگذشت «خُرّ ریاحی» را بازگو کنم، همان کسی که فرمانده سپاه کوفه بود و به یاری امام حسین علیه السلام شتافت و جان خود را فدای آن حضرت نمود و به الگوی آزادگی شد.

اکنون این کتاب را به آن شهید والامقام تقدیم می‌کنم، امیدوارم که شفاعتش نصیب همه ما گردد!

مهدی خدّامیان

مرداد سال ۱۳۹۹

فصل اول

چند روز دیگر تا «ماه محرم» باقی مانده است، دوستانم به فکر آن هستند که مراسم عزاداری امام حسین علیه السلام را برگزار کنند، ولی من خسته‌ام، خسته از این روزگار! خسته از نگاه‌های ممتد به نمایشگرها! خسته از فضای مجازی!

زمانی که اسیر فضای مجازی نبودم، چقدر کتاب می‌خواندم، ولی امروز به اسم مطالعه کتاب، گوشی ام را در دست می‌گیرم و یک لحظه غفلت می‌کنم، می‌بینم که چند ساعت است در فضای مجازی به این طرف و آن طرف دویده‌ام و جز یاس و ناامیدی چیز دیگری، دستگیرم نشده است، حالا دیگر چشمم خسته است، روحم از ناامیدی پر شده است، دیگر حوصله‌ای برای خواندن کتاب نمانده است!

زندگی که قبلاً تجربه‌ای عمیق بود در حال تبدیل شدن به صفحه‌ای مسطح است! ما «حقیقت‌ها» را طلاق می‌دهیم! چقدر زود دیر می‌شود! الان هم دیر شده است، کار به جایی رسیده است که سخنرانی‌ها و روضه‌خوانی‌ها هم دارد مجازی می‌شود... هر چقدر انسان به نمایشگرها بیشتر خیره شود، افسردگی او بیشتر خواهد بود، مردم پول جمع می‌کنند و برای کودک خود، لب‌تاپ می‌خرند و خوشحالند که او پیشرفت خواهد کرد ولی خبر ندارند که صاحب کارخانه‌ای که این لب‌تاپ را می‌سازد آن را به دست فرزندش نمی‌دهد!

روشن است که منظور من هرگز نفی تکنولوژی نیست، فضای مجازی به اندازه ضرورت، خوب و مفید است، اعتراض من به این بود که چرا ما دچار زیاده‌روی شده‌ایم، چرا دنیای حقیقی را از یاد برده‌ایم؟ جوان امروزی در یک شبانه‌روز، هفت ساعت در فضای مجازی است و...

* * *

این روزها دیگر خلوت و تنهایی هم کم گیر می‌آید، فکر می‌کنم در آینده دیگر اصلاً کسی این حس زیبا را نداشته باشد، اینجا کتابخانه من است: «بهشت من». باید از تو هم تشکر کنم که همراه من هستی، این حس درد دل با دوست که شوق نوشتن را در من زنده نگاه داشته است، من برای تو می‌نویسم، وقتی که تو هستی پس بودن من، معنا پیدا می‌کند...

برایت گفتم که ماه محرم نزدیک است، من دوست دارم درباره تاریخ کربلا مطالعه کنم تا با فرهنگ ناب عاشورا بیشتر آشنا شوم، آری، من نیاز به آگاهی دارم تا عزاداری من، جلوه‌ای از شعور و شور باشد، این سوال ذهن مرا به خود مشغول کرده است: مکتب عاشورا برای انسان امروز چه درس‌هایی دارد؟ چگونه می‌توان برای نسل امروز از زیبایی‌های عاشورا سخن گفت؟ در اینجا می‌خواهم از سه درس مهم عاشورا سخن بگویم:

* * *

درس اول چیست؟ من به این دنیا آمده‌ام تا به کمال برسم. خدایی که مرا آفریده، مرا برای کمال بیشتر به این دنیا آورده است، او برای من برنامه دارد، من باید از آن راضی و خشنود باشم، باید در سختی‌ها هم به رضای او، راضی باشم و با او انس بگیرم و او را دوست داشته باشم!

باید نگاه خود را به زندگی تغییر دهم، باید بدانم برای چه به اینجا آمده‌ام، اگر به

جواب این سؤال دست‌یابم، زندگی را زیبا می‌بینم و در اوج سختی‌ها و بلاها هم شکر خدا می‌گوییم، من باید راز کربلا را بیابم!

عصر عاشورا بود و امام حسین علیه السلام در میدان ایستاد، جگر او از تشنگی می‌سوخت، همه یاران و عزیزانش شهید شده بودند و اکنون او آماده شهادت بود، او به قلب لشکر هجوم برد... ساعتی بعد، هجوم تیر و سنگ و نیزه باریدن گرفت و تیرها بر بدنش نشست.

سنگی بر پیشانی او اصابت کرد و خون از پیشانی او جاری شد و سپس تیری بر قلب او نشست، صدای او در دشت کربلا پیچید: «بار خدایا! همه این بلاها در راه تو چیزی نیست». به راستی امام حسین علیه السلام در آن کارزار چه می‌دید که میان آن همه سختی، این‌گونه با خدا سخن می‌گفت؟^۱

* * *

درس دوم چیست؟ اگر من همه امکانات مادی را داشته باشم و غرق در ثروت باشم، باز هم غم فردا و رنج آینده را با خود دارم! بنای این دنیا بر کوچ است، پس هیچ چیز ثابت نمی‌ماند! این حقیقت زندگی دنیا است. ترس جدایی از این نعمت‌ها، وجودم را می‌سوزاند، هیچ‌کس با داشتن همه دنیا باز هم به آرامش نمی‌رسد، زندگی، چیزی جز یک سفر نیست، باید گذاشت و گذشت، مرگ در کمین است و زمانی که مرگ فرا برسد باید همه این‌ها را گذاشت و با دست خالی از اینجا رفت. هیچ‌کس جز یک کفن، چیز دیگری با خود نخواهد برد.

من با امکانات دنیا به آرامش نمی‌روم! من از خدا می‌خواهم که در دنیا به من آرامش بدهد، در دل من بی‌نیازی قرار دهد، به جایی برسم که حتی با رنج‌ها و سختی‌ها، آرام باشم؛ سختی‌ها را نشانه مهربانی دوست بدانم، این‌گونه است که من به «بهشت نقد» رسیده‌ام! همین دنیا، برای من بهشت می‌شود و من به آرامش

می‌رسم!

اگر حقیقت دنیا را بشناسم و از آن دل بکنم، آن وقت است که در اوج سختی‌ها، آرام هستم. ماجرای کربلا این حقیقت را نشان داده است.

امام حسین علیه السلام با سپاه کوفه سخن می‌گفت، دشمن تیر در کمان نهاد و گلوی طفل شیرخوارهاش را نشانه گرفت، تیر، گلوی طفل را پاره کرد، امام نگاهی به شیرخوارهاش کرد که روی دستش دست و پا می‌زد، دست برد و خون او را گرفت و به آسمان پاشید و فرمود: «خدایا! آنچه از بلا و مصیبت بر من فرود می‌آید، بر من آسان است، زیرا تو آن را می‌بینی».^۲

آری! هیچ‌گاه راحتی دنیا نمی‌تواند رنج انسان را به آرامش تبدیل کند. هیچ‌کس با دنیا به آرامش نرسیده است، آرامش در این است که انسان به آن معرفت برسد که مصیبت‌ها را چون در راه خداست، آسان ببیند.

* * *

درس سوم چیست؟ بر این باورم که این درس، مهمترین درس است: من همیشه در انتظار موقعیت مناسب هستم، خیلی وقت‌ها از موقعیتی که در آن هستم، گلایه دارم و آرزو می‌کنم ای کاش امکانات بیشتری داشتم! ای کاش جای فلانی می‌بودم، در آن صورت می‌توانستم کارهای بزرگی انجام دهم!

اکنون می‌فهمم که موقعیت‌ها و امکانات مهم نیستند؛ مهم این است که من در موقعیتی که هستم چه می‌کنم و از امکاناتی که دارم چگونه بهره می‌برم!

چرا باید دست روی دست بگذارم و در انتظار امکانات بهتر بمانم؟ چرا باید دچار یأس و ناامیدی شوم؟ اگر من در این شرایطی که هستم وظیفه خود را به‌درستی انجام دادم، دیگر برای چه نگران باشم؟

مهم این نیست که نعمت‌های زیادی دارم یا نه، مهم این است از نعمتی که دارم

درست استفاده کنم؛ در هر شرایطی که هستم وظیفه خود را انجام بدهم و از آنچه دارم، بهره‌برداری کنم.

وقتی من می‌خواهم دست به دعا بردارم، باید فکر کنم از خدا چه بخواهم. آیا زیادی نعمت‌ها را از او بخواهم؟ نعمتی که نتوانم از آن بهره ببرم، مایه گرفتاری من است، من باید از خدا بخواهم به من توفیق دهد از نعمت‌هایی که دارم به‌خوبی بهره ببرم و این مهم‌ترین دعا برای من است.

اگر من بر نعمت‌ها تکیه کنم و به ثبات نعمت‌ها بیندیشم، اضطراب در انتظار من است؛ زیرا این دنیا، دنیای تغییر است و من به موج تکیه زده‌ام، ولی اگر به این آگاهی برسیم که نعمت‌ها و شرایط مهم نیستند، بلکه بهره‌گیری من از نعمت‌ها و شرایط مهم است، همیشه آرامش را تجربه می‌کنم. چه فرقی می‌کند کجا باشم و چه اندازه نعمت دارم، مهم این است که هر جا هستم به وظیفه‌ام عمل کنم و از نعمتی که در اختیار دارم، بهره‌مند شوم.

وقتی این حقیقت را درک کنم، دیگر در گرو موقعیت‌ها نخواهم بود، دیگر آرزو نمی‌کنم کاش در زمان پیامبر بودم و پیامبر را می‌دیدم؛ زیرا درست است که کنار آنان بودن، افتخار است، مهم این است که من در هر شرایط به وظیفه‌ام عمل کنم، بودند افراد زیادی که در زمان پیامبر زندگی کردند، اما به وظیفه خود عمل نکردند.

من قبلاً دوست داشتم در مکان و زمان دیگری باشم؛ ولی اکنون می‌دانم که زمان و مکان مهم نیست، مهم این است که من در هر شرایط که هستم به وظیفه‌ام عمل کنم و از آن شرایط، بهترین بهره را ببرم. من نباید اسیر موقعیت‌های خوب یا بد شوم، من باید به تکلیف خود عمل کنم، اگر این کار را انجام دهم، موقعیت من خوب است.

روز عاشورا که فرارسید، عده زیادی در لشکر سیاهی‌ها بودند، آنان اسیر دنیا شده

بودند و می‌دانستند وظیفه‌شان چیست؛ اما به وظیفه خود عمل نکردند و حسین علیه السلام را تنها گذاشتند.

شخصی به نام «حُرّ ریاحی» یکی از فرماندهان سپاه دشمن بود، او در آن شرایط تصمیم گرفت به سوی حسین علیه السلام برود و آن حضرت را یاری کند. روز عاشورا برای حُرّ روز خوبی بود، روز سعادت و رستگاری؛ اما همان روز برای دشمنان، روز بدبختی و هلاکت بود.

کسی که در انتظار فرصت‌ها است، چه بسا به یأس و ناامیدی برسد؛ اما کسی که به دنبال وظیفه خود است و همیشه سرشار از امید و حرکت است، به سوی کمال و رشد خود حرکت می‌کند.

چه بسیار افرادی که از امکانات موجود خودشان هم بهره نمی‌برند و راه دستیابی به موفقیت را فراموش می‌کنند و در مقابل، گروهی هم هستند که از فقر و گرفتاری، پلی برای موفقیت می‌سازند.

حُرّ فرمانده سپاه دشمن بود ولی در روز عاشورا به سوی امام حسین علیه السلام شتافت و آن حضرت را یاری کرد و جان خود را فدای امام خود نمود، آن وقت بود که دریای مهربانی خدا به خروش آمد و خدا مقامی بس بزرگ به او داد، در وسط این کتاب برای تو سرگذشت حُرّ و چگونگی شهادتش را برایت خواهم گفت، اکنون می‌خواهم درباره مقام او بگویم:

شاید با «زیارت ناحیه» آشنا باشی! در قرن سوم هجری یکی از شیعیان، نامه‌ای به امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) می‌نویسد از آن حضرت درباره چگونگی زیارت کربلا سوال می‌کند، امام در پاسخ، زیارتی را برای او بازگو می‌کند، این زیارت به نام «زیارت ناحیه» معروف شده است (چون از طرف و ناحیه امام‌زمان صادر شده است).^۳

در این زیارت، ابتدا به پیامبران سلام می‌دهیم سپس سلام به امام حسین علیه السلام می‌دهیم و در آنجا از مصیبت‌های جانسوز کربلا سخن به میان می‌آید، بعد از آن، سلام به یاران باوفای امام حسین علیه السلام می‌دهیم، ما در آنجا چنین می‌خوانیم: «السلام علی الحُرّ بن یزید الریاحی»: «سلام بر حُرّ بن یزید ریاحی!».

آری، امام‌زمان این‌گونه به حُرّ سلام می‌دهد، به راستی حُرّ به کجا رسید که در اینجا، حجت خدا به او سلام می‌دهد، سلام حجت خدا همان سلام خداست، این

سلام همان رحمت بی‌انتهای خداست و حقیقتی بس بزرگ را در بر دارد، این سلام، پرده از عظمت جایگاه خُرّ برمی‌دارد، آری، این سلامِ حجت خدا است و برای ما آشکار می‌کند که خُرّ به مقامی بالا و برتر رسیده است.

* * *

وقتی علی علیه السلام از صفین به سوی کوفه باز می‌گشت، در مسیر بازگشت به سرزمین کربلا رسید، نگاهی به خاک تفتیده آن سرزمین کرد، او آینده را می‌دید، او بیست و سه سال دیگر را می‌دید که دشمنان، خون حسین علیه السلام را در اینجا به زمین می‌ریزند و او و یاران باوفایش را مظلومانه به شهادت می‌رسانند.

آری، علی علیه السلام آن منظره را می‌دید و اشک چشمش جاری شد، کسانی که همراه علی علیه السلام بودند می‌خواستند بدانند راز این گریه چیست؟ علی علیه السلام برای آنان از ماجرای عاشورا سخن گفت و چنین فرمود: «اینجا مکانی است که خون شهیدانی به روی زمین ریخته می‌شود که هیچ کس نمی‌تواند به جایگاه آنان برسد!»^۴

علی علیه السلام حجت خداست و سخنی که او بازگو می‌کند، جز حقیقت نیست، او از شهیدانی سخن می‌گوید که هیچ کس (از آغاز خلقت تا روز قیامت) نمی‌تواند به جایگاه آنان برسد، آن شهیدان، گلِ سرسبد جهان هستند و روشن است که خُرّ هم جز این شهیدان هست، اگر قدری دقت کنی متوجه می‌شوی که خُرّ به چه جایگاهی رسیده است! چشمان علی علیه السلام برای او هم غرق اشک شده است، (چشم علی علیه السلام برای او گریه کرده است!). خُرّ هم از همان کسانی است که هیچ کس نمی‌تواند به جایگاه او برسد، همه شهیدان در طول تاریخ، غبطه می‌خورند که ای کاش مقام و جایگاه او را می‌داشتند ولی آنان می‌دانند که مقام خُرّ بالاتر از این است که کسی بتواند به آن برسد.

* * *

روزی از روزها، پیامبر به خانه دخترش فاطمه[ؓ] آمد، حسن و حسین[ؓ] نزد پیامبر آمدند، بعد از مدتی، علی[ؓ] هم از راه رسید، فاطمه[ؓ] سفره انداخت و همه آنها با هم غذا خوردند، آن روز پیامبر، بسیار خوشحال بود که مهمان عزیرانش شده است، پس سر به سجده نهاد و خدا را شکر کرد.

سجده پیامبر طولانی شد، جبرئیل پیامی را از طرف خدا برای پیامبر آورده بود، آن پیام درباره کربلا و روز عاشورا بود که چگونه حسین[ؓ] و یارانش به دست دشمنان به شهادت می‌رسند، صدای گریه پیامبر به گوش می‌رسید. پیامبر در سجده برای حسین[ؓ] اشک می‌ریخت.

جبرئیل درباره یاران حسین[ؓ] هم سخن گفت و به پیامبر چنین خبر داد که وقتی روز عاشورا فرا برسد، یاران حسین[ؓ]، جانشان را فدای حسین[ؓ] می‌کنند، در لحظه جان دادن آنان، خدا جان آنان را می‌گیرد و فرشتگان از آسمان نازل می‌شوند و بر پیکر آنان، نماز می‌گذارند.^۵

دقت کن! حُرّ همان کسی است که فرشتگان بر پیکرش نماز خواندند و خود خدا، جان او را گرفت، روح حُرّ این‌گونه به اوج آسمان‌ها رفت و از قفس تنگ دنیا رهایی یافت.

* * *

حتماً نام «ابن حنبل» را شنیده‌ای! او یکی از رهبران بزرگ اهل سنت است، همه حنبلی‌ها از او پیروی می‌کنند، او رئیس یکی از چهار گروه بزرگ اهل سنت است، او در کتاب خود، احادیث زیادی را نقل کرده است و معمولاً اهل سنت به احادیثی که او نقل کرده است اعتماد می‌کنند.

ابن حنبل در کتاب خود، ماجرای را از «ابن عباس» نقل می‌کند، ابن عباس کیست؟ او پسر عموی پیامبر است و زمان پیامبر را درک کرده است، ابن عباس، شاگرد علی علیه السلام هم بوده است و از آن حضرت، بهره‌های علمی زیادی برده است. اکنون می‌خواهم ماجرای ابن عباس را که ابن حنبل نقل کرده است بازگو کنم: ابن عباس در مدینه بود، کاروان امام حسین علیه السلام به سوی کربلا رفته بود، روز دهم محرم فرا رسید، ابن عباس هیچ خبر نداشت که در کربلا چه حادثی روی می‌دهد، او در مدینه بود و تقریباً هزار کیلومتر از کربلا فاصله داشت. در آن روزگار، وسیله‌ای برای ارتباط سریع وجود نداشت تا خبرها در همان روز از نقطه‌ای به نقطه دیگر برود، برای این که خبر روز عاشورا به مدینه برسد نیاز بود که مثلاً ده روز بگذرد. ابن عباس نماز ظهر خود را خواند و سپس به خواب رفت، در خواب پیامبر را دید که شیشه‌ای در دست آن حضرت است، ابن عباس به آن شیشه نگاه کرد و آن را پر از خون یافت، پس چنین سوال کرد: ای رسول خدا! این خون از کجاست که در دست شماست؟ پیامبر پاسخ داد: «این خون حسین و یاران اوست که امروز آنها را برداشته‌ام و در این شیشه نهاده‌ام».^۶

ابن عباس پریشان از خواب برخاست، ماجرا را برای دوستان خود بازگو کرد، و آنان به خاطر سپردند که آن روز، روز دهم محرم است، مدتی گذشت و خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید...

دقت کنید: من به هفده کتاب اهل سنت مراجعه کردم و دیدم که همه آنها، این ماجرا را نقل کرده‌اند.^۷

در این ماجرا می‌بینیم که پیامبر، خون یاران امام حسین علیه السلام را در آن شیشه قرار داد و خُر هم از یاران امام حسین علیه السلام است، آری، پیامبر مقداری از خون خُر را درون آن

شیشه قرار داد و این نشان می‌دهد که خُر جایگاهی بالا و مقامی عالی دارد.
اگر سؤال کنی که چرا پیامبر آن خون‌ها را درون آن شیشه قرار داد، در پاسخ شاید
بتوان چنین گفت: پیامبر آن خون‌ها را برای شفاعت کردن در روز قیامت برداشته
است، روزی که دوستان امام حسین علیه السلام نیاز به شفاعت داشته باشند، آن روز، این
خون‌ها می‌تواند به کار آید.

اکنون می‌خواهم از کربلا و سرگذشت حُرّ سخن بگویم: وقتی معاویه از دنیا رفت، مردم با پسرش یزید بیعت کردند، ولی امام حسین علیه السلام هرگز حاضر نبود با یزید بیعت کند، یزید به فرماندار مدینه نامه نوشت که یا از حسین علیه السلام بیعت بگیر یا او را به قتل برسان! اینجا بود که امام حسین علیه السلام از مدینه به سوی مکه رفت و مدتی در آنجا ماند. وقتی مردم کوفه از ماجرا باخبر شدند هجده هزار نامه برای آن حضرت فرستادند و او را به کوفه دعوت کردند، امام ابتدا مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، مردم کوفه با او بیعت کردند، مسلم بن عقیل به امام نامه نوشت و امام به سوی کوفه حرکت کرد. یزید از ماجرا باخبر شد، شخصی به نام «ابن زیاد» را به کوفه فرستاد، آمدن او به کوفه، ترس و وحشت را در دل مردم کوفه نهادینه کرد و عده‌ای هم فریب سکه‌های طلا را خوردند، اوضاع کوفه دگرگون شد و بیشتر کسانی که امام را به کوفه دعوت کرده بودند تصمیم گرفتند به جنگ امام بروند.

امام در مسیر کوفه بود، راه زیادی تا کوفه نمانده بود، ابن زیاد به فکر آن افتاد تا مانع شود امام به کوفه برسد، برای همین تصمیم گرفت تا سپاهی هزار نفره را به فرماندهی حُرّ به سوی امام بفرستد، مأموریت آنها این بود که نگذارند امام وارد کوفه شود.

اول صبح قرار است که سپاه کوفه حرکت کند، خُرّ لباس رزم می‌پوشد و با خانواده خود خداحافظی می‌کند و از خانه بیرون می‌آید، صدایی به گوش او می‌رسد، کسی سه بار به او می‌گوید: «ای خُرّ! تو را به بهشت مزده می‌دهم!»، خُرّ نگاه می‌کند، هیچ‌کسی را نمی‌بیند، این صدای کیست! گویا فرشته‌ای با او سخن گفته است!

اینجاست که خُرّ با خود چنین می‌گوید: «ای خُرّ! مادر به عزایت بنشیند! به جنگ فرزند پیامبر می‌روی و تو را به بهشت بشارت می‌دهند؟». آری، این‌گونه خُرّ در حق خود نفرین می‌کند، او می‌داند که جنگ با امام حسین علیه السلام (که فرزند پیامبر است)، چیزی جز جهنّم در پی ندارد!^۸

* * *

«مادر به عزایت بنشیند!»، در زبان عربی وقتی می‌خواهند به کسی نفرین کنند، این‌گونه سخن می‌گویند، در فارسی می‌گوییم: «مادر، داغ تو را ببیند!». خُرّ این‌گونه به خودش نفرین کرد!^۹

* * *

اجازه بده تا قلم را راحت بگذارم تا هر چه می‌خواهد بنویسد، دلم می‌خواهد با جناب خُرّ سخن بگویم:

ای خُرّ! ای اسطوره من! تو آن قدر مقام داشتی که خدا فرشته‌ای را فرستاد تا تو را به بهشت بشارت بدهد! خدا در وجود تو چه دید؟ چه گوهر ارزشمندی داشتی که چنین مقامی پیدا کردی؟ تو برای ما سخن گفتی و از سخنت می‌توانیم تو را بشناسیم، تو خودت را نفرین کردی و از باور خود سخن گفتی که جنگ با امام حسین علیه السلام چیزی جز آتش دوزخ در پی ندارد.

تو کجای تاریخ ایستاده بودی؟ چه زمانی و چه مکانی؟ تو در کوفه بودی، این زیاد پول‌های زیادی خرج کرد، مردم را فریب داد، دستگاه تبلیغاتی به کار افتاد، مردم باور

کردند که امام حسین علیه السلام بر ضد خلیفه زمان شورش کرده است و برای همین از دین خارج شده است و کشتن او واجب است، این باور مردم بود که هر کس به جنگ حسین علیه السلام برود، خدا را راضی کرده است و دین اسلام را یاری نموده است!!
ابن زیاد (امیر کوفه) است، او تو را با هزار سرباز به سوی امام حسین علیه السلام فرستاد، ولی او می خواهد سپاهی سی هزار نفری درست کند، او به دنبال کسی بود که بتواند مردم را فریب بدهد و آن سپاه بزرگ را تشکیل بدهد، سرانجام ابن زیاد شخصی به نام «عمرسعد» را انتخاب کرد.

آری، ابن زیاد به کسی نیاز داشت که با اسم خدا و دین، مردم را به جنگ با حسین علیه السلام تشویق کند، این عمرسعد بود که به جوانان کوفه گفت: «برای رسیدن به بهشت، حسین را بکشید»، آری، فقط عمرسعد بود که می توانست کشتن حسین علیه السلام را مایه نجات اسلام معرفی کند!

ابن زیاد به عمرسعد حکومت ری (منطقه مرکزی ایران) را پیشنهاد داد، عمرسعد سرمست از این وعده شد و برای رسیدن به آرزوی خود، دستگاه تبلیغاتی خود را به راه انداخت، او این سخنان را برای مردم بازگو کرد: «ای مردم! راه بهشت از کربلا می گذرد! مردم بشتابید! اگر می خواهید خدا را از خود راضی کنید برخیزید و با حسین بجنگید. حسین از دین اسلام منحرف شده است. او می خواهد در جامعه اسلامی، آشوب به پا کند. او با خلیفه پیامبر، سر جنگ دارد! حسین از دین جدّ خود خارج شده و جنگ با او واجب است. هر کس می خواهد که بهشت را برای خود بخرد، به جنگ حسین بیاید. امروز جنگ با حسین از بزرگ ترین واجبات است». او در حالی که بر اسب خود سوار بود و گروه زیادی از سربازان همراه او بودند، مردم را تشویق می کرد تا به جنگ حسین علیه السلام بروند.^{۱۰}

ای حُرّ! اکنون که چهره عمرسعد آشکار شد، کلام تو بیشتر برای من معنا پیدا

می‌کند، در زمانی که مردم کوفه فریب خورده‌اند و راه رسیدن به بهشت را جنگ با حسین علیه السلام می‌دانند، تو در لحظه‌ای که می‌خواهی از خانه بیرون بیایی به خودت نفرین کردی و اعتراف کردی که جنگ با حسین علیه السلام راهی به سوی جهنم است! تو در آن هیاهوی غفلت، گمراه نشدی، نوری از بصیرت در دل تو روشن بود! تو حق را شناخته بودی!

ای خُر! تو در همان قدم اول، راه خود را برگزیده‌ای و در آن هیاهو، راه را گم نکردی! اگر سخن من درست است پس چرا فرمانده این سپاه شده‌ای! این سپاه هزار نفری می‌خواهد به جنگ امام حسین علیه السلام برود و تو فرمانده این سپاه هستی! به خانه برگرد! خودت را به بیماری بزن!

* * *

می‌بینم که تو لباس رزم بر تن کردی، همراه با هزار جنگجو از کوفه خارج می‌شوی! من همراه تو می‌آیم، می‌خواهم راز این کار تو را کشف کنم. با تو همراه می‌شوم، کم‌کم می‌توانم آنچه تو در دل داری را حدس بزنم، هیچ‌کس از هدفی که داری باخبر نیست، تو سخن خود را به تاریخ هم نگفتی، اگر سخن بگویی ابن‌زیاد مانع تو خواهد شد، این راز باید در دل تو بماند، من از رفتار تو، راز تو را حدس می‌زنم.

اگر تو در خانه می‌ماندی خطر از امام حسین علیه السلام دور نمی‌شد! اگر تو خودت را به مریضی می‌زدی ابن‌زیاد فرمانده‌ای بی‌رحم را به جای تو می‌فرستاد! تو باید بروی و تا جایی که ممکن است خطر را از امام خود دور کنی!

* * *

لحظه‌ای فکر می‌کنم، تو با خود این‌گونه سخن گفتی: «ای خُر! مادر به عزایت بنشیند! به جنگ فرزند پیامبر می‌روی و تو را به بهشت بشارت می‌دهند!».

در اینجا از «جنگ با فرزند پیامبر» سخن می‌گوییم، گویا می‌خواهی چند نفری که کنار تو ایستاده‌اند راز تو را نفهمند! تو فرمانده آن سپاه هستی، وقتی یک فرمانده می‌خواهد به مأموریت نظامی برود گروهی از سربازان به در خانه او می‌آیند و او را همراهی می‌کنند، تو طوری سخن گفتی که آنان خیال کنند تو می‌خواهی به جنگ امام حسین علیه السلام بروی، اگر تو به گونه‌ای دیگر سخن می‌گفتی، همین سربازان موضوع را به ابن‌زیاد خبر می‌دادند و آن وقت ابن‌زیاد تو را برکنار می‌کرد و فرمانده‌ای بی‌رحم را به سوی امام می‌فرستاد.

* * *

ای خُرّ! تو چگونه می‌خواهی به تنهایی با یک حکومت در بیافتی؟ آیا فکر می‌کنی موفق می‌شوی؟ یزید همه نیروهای خود را به میدان آورده است تا امام حسین علیه السلام را به شهادت برساند؟

به من یاد می‌دهی که به وظایف عمل می‌کنی و کار به نتیجه نداری، وظیفه تو این است که خطر را فرزند پیامبر دور کنی، تو وظایف را انجام می‌دهی، آری، تو مرا به این آگاهی می‌رسانی شرایط مهم نیستند، بلکه بهره‌گیری من از شرایط مهم است، چه فرقی می‌کند کجا و در چه زمانی باشم، مهم این است هر جا هستم به وظیفه‌ام عمل کنم!

اگر این حقیقت را درک کنم، دیگر در انتظار شرایط نخواهم بود، من نباید اسیر شرایط خوب یا بد شوم، من باید به تکلیف خود عمل کنم، اگر این کار را انجام دهم، شرایط برای من خوب است!

آری، کسی که در انتظار شرایط است، چه بسا به یأس و ناامیدی برسد، ولی کسی که به دنبال وظیفه خود است و همیشه سرشار از امید و حرکت است، به سوی کمال و رشد خود حرکت می‌کند.

سخن درباره سرگذشت حُرّ بود، تا آنجا سخن گفتم که حُرّ از خانه بیرون آمد، صدایی را شنید که او را به بهشت بشارت داد، حُرّ به خود نفرین کرد و به خود گفت: «مادر به عزایت بنشیند!»، (به تعبیر دیگر: مادر داغ تو را ببیند!). حُرّ با سپاه خود از کوفه خارج شد، ابن‌زیاد (امیر کوفه) می‌خواست نگذارد امام حسین علیه السلام به کوفه برسد، زیرا اگر امام به شهر کوفه می‌رسید شرایط به ضرر ابن‌زیاد بود و او دیگر نمی‌توانست به هدف خود برسد.

برنامه ابن‌زیاد این بود که با امام حسین علیه السلام در بیابان وارد جنگ شود، ابن‌زیاد عمرسعد را مأمور کرده بود تا سی‌هزار نفر از مردم کوفه را فریب بدهد و آنان سپاه اصلی را تشکیل بدهند، آماده کردن چنین سپاه بزرگی نیاز به زمان داشت، ابن‌زیاد سپاه هزار نفری را به فرماندهی حُرّ گسیل داشت تا مقدمات کار فراهم شود. حُرّ همراه با سپاه خود حرکت کرد، خبر رسیده بود که امام حسین علیه السلام از سمت مکه به کوفه می‌آید و تقریباً سیصد کیلومتر دیگر با کوفه فاصله دارد، حُرّ به فکر آن است که کاری کند امام از آمدن به کوفه منصرف شود، هدف اصلی او این است. از این طرف سپاه به حرکت خود ادامه می‌دهد، امام حسین علیه السلام هم از آن طرف به کوفه نزدیک‌تر می‌شود، تقریباً دویست کیلومتر دیگر تا کوفه راه بیشتر نمانده است

که یکی از یاران امام حسین علیه السلام چنین می‌گوید: «الله اکبر!»، همه نگاه‌ها به سوی او خیره می‌شود. امام از او می‌پرسد:

– چرا الله اکبر گفتی؟

– نخلستان! آنجا نخلستانی است.^{۱۱}

او با اشاره دست آن طرف را نشان می‌دهد. راست می‌گوید، یک سیاهی به چشم می‌آید! پیرمردی جلو می‌آید و می‌گوید:

– من بارها این مسیر را پیموده‌ام و این‌جا را مثل کف دست می‌شناسم. این اطراف نخلستانی نیست.

– پس این سیاهی چیست؟

– این سپاه بزرگی است که به سوی ما می‌آید!^{۱۲}

– آیا در این اطراف پناهگاهی هست تا به آنجا برویم و منزل کنیم؟

– پناهگاه برای چه؟

– به گمانم این لشکر به جنگ ما آمده است. باید به جایی برویم که دشمن نتواند از پشت سر به ما حمله کند!

– به سوی «ذو حُسم» برویم. آنجا کوهی هست که می‌توانیم کنار آن منزل کنیم. در این صورت، دشمن دیگر نمی‌تواند از پشت سر به ما حمله کند. اگر کمی به سمت چپ برویم به آنجا می‌رسیم.

کاروان امام به طرف ذو حُسم تغییر مسیر می‌دهد و شتابان به پیش می‌رود، سپاه حُرّ هم به دنبال این کاروان می‌آید.^{۱۳}

خیمه‌ها در ذو حُسم بر پا می‌شود، موقع اذان ظهر است، همه آماده نماز می‌شوند، سپاه حُرّ از راه می‌رسد، همه آنها تشنه هستند، مدت زیادی است که در بیابان‌ها در جستجوی این کاروان بوده‌اند، امام به یارانش می‌گوید: «به این لشکر آب بدهید،

اسب‌های آنها را هم سیراب کنید».^{۱۴}

یاران امام مَشک‌ها را می‌آورند و همه آنها را سیراب می‌کنند. خود امام حسین علیه السلام هم، مشکی در دست گرفته است و به آنان آب می‌دهد. این دستور امام است: «یال داغ اسب‌ها را نیز خنک کنید».^{۱۵}

وقت نماز ظهر است، امام از فرزندش علی اکبر می‌خواهد تا اذان بگوید، صدای اذان در آن بیابان می‌پیچد، خُرّ فرمان می‌دهد تا همه پشت سر امام حسین علیه السلام نماز بخوانند، خُرّ هم می‌آید پشت سر امام می‌ایستد، وقتی نماز تمام می‌شود خُرّ از جا بلند می‌شود و نزد امام می‌رود، خُرّ قبل از این نزد امام نرفت، زیرا می‌خواست تاریخ سخن او را ثبت کند، همه سخن او را بشنوند، اگر در آن لحظه که از راه رسیده بود نزد امام می‌رفت چه بسا در آن هیاهو، سخن او به خوبی شنیده نمی‌شد. این همان «لحظه دیدار» است که خُرّ مدت‌ها است به دنبال آن بوده است، لحظه‌ای که با امام حسین علیه السلام روبرو می‌شود و با او سخن می‌گوید.

آری، وقتی امام سلام نماز را می‌دهد، خُرّ از جا بلند می‌شود (همه جا سکوت است، همه سخن خُرّ را می‌شنوند) او نزد امام می‌رود و زانوی ادب به زمین می‌زند و می‌گوید: «سلام بر تو ای فرزند رسول خدا!» تاریخ مات و مبهوت این کار خُرّ است، همه به او نگاه می‌کنند، ای خُرّ! تو فرمانده سپاه کوفه‌ای، ابن زیاد ما را فرستاده است تا با حسین علیه السلام جنگ کنیم، تو چرا این‌گونه رفتار می‌کنی؟ چرا مانند سربازی کوچک در مقابل حسین علیه السلام زانوی ادب به زمین زده‌ای؟ ای خُرّ! ای شکوه آزادی! این صحنه آن قدر شکوه دارد که دشمنان، تلاش کردند آن را مخفی کنند، کمتر کتاب و سخنرانی از این لحظه، سخن گفته است!

امام در پاسخ می‌گوید: «سلام بر تو! تو کیستی؟ ای بنده خدا!» (دقت کن! امام او را بنده خدا خطاب می‌کند، عبد الله! یعنی کسی که بنده خداست).

حُرّ پاسخ می‌دهد: «من حُرّ بن یزید هستم»، امام می‌گوید: «آیا به یاری من آمده‌ای یا به جنگ من؟». حُرّ پاسخ می‌دهد: «مرا به جنگ تو فرستاده‌اند ولی من به خدا پناه می‌برم از این که با تو جنگ کنم و در روز قیامت با دست‌های بسته مرا به جهنم افکنند».^{۱۶}

تاریخ این سخن حُرّ را از یاد نخواهد برد، او چقدر روشن و آشکار، سخن گفت، چه شجاعتی در گفتار داشت، از هیچ چیز نه‌راسید، او اعتراف می‌کند که ابن‌زیاد او را برای جنگ فرستاده است ولی او هرگز با امام جنگ نخواهد کرد، اکنون حُرّ می‌خواهد وظیفه خود را انجام بدهد، او از کوفه تا اینجا آمده است تا این پیام را به امام بگوید، (او فرماندهی سپاه را برای این لحظه مهم قبول کرده است)، او رو به امام می‌کند و می‌گوید: «ای فرزند پیامبر! به مدینه بازگرد، اگر به کوفه بروی تو را به قتل خواهند رساند». این پیامی بود که حُرّ می‌خواست آن را به امام برساند.

آری، مردم کوفه هجده هزار نامه نوشتند و امام را به کوفه دعوت کردند، امام هم مسلم‌بن‌عقیل را به کوفه فرستاد، مردم با مسلم‌بن‌عقیل بیعت کردند، پس او نامه‌ای به امام نوشت و از او خواست تا به کوفه بیاید، ولی وقتی ابن‌زیاد به کوفه آمد، مردم کوفه بی‌وفا شدند و ترسیدند و مسلم‌بن‌عقیل را تنها گذاشتند، سربازان ابن‌زیاد، مسلم‌بن‌عقیل را دستگیر کردند، مسلم‌بن‌عقیل آرزو داشت کسی پیام او را به امام برساند، حرف دل مسلم‌بن‌عقیل در آن لحظه شهادت این بود: «ای حسین! به کوفه نیا که کوفیان وفا ندارند»، اکنون حُرّ این پیام را به امام می‌رساند. این چیزی بود که حُرّ آن را وظیفه خود می‌دانست، (حُرّ می‌خواست آن پیام مسلم‌بن‌عقیل را به امام برساند)، البته امام (به اذن خدا) از همه چیز باخبر است، حوادث آینده را به خوبی می‌داند، او عهدی با خدا دارد و می‌خواهد به آن عهد و پیمان خود، وفا کند، او به سوی کربلا می‌رود، او می‌خواهد با خون خود، درخت اسلام را آبیاری کند، حفظ

اسلام در گرو شهادت اوست، او آگاهانه به سوی شهادت گام برمی‌دارد تا اسلام را زنده کند، اگر او این راه را نرود، بنی‌امیه هیچ اثری از قرآن و دین باقی نخواهند گذاشت.

آری، امام در اینجا فرصت دارد که به سوی مدینه بازگردد، خُزّ فرمانده این سپاه است و هرگز مانع این کار نخواهد شد، ابن‌زیاد این سپاه را فرستاد تا نگذارند امام به مدینه یا جای دیگر بازگردد، ولی خُزّ این فرصت را به امام می‌دهد و از او می‌خواهد به مدینه بازگردد، خُزّ وظیفه خود را انجام داد، او اصلاً برای همین فرماندهی این سپاه را قبول کرد تا بتواند به امام فرصت بازگشت بدهد، اگر فرمانده دیگری به جای خُزّ انتخاب می‌شد وقتی به اینجا می‌رسید هرگز به امام اجازه بازگشت به مدینه را نمی‌داد، ولی اکنون خُزّ خودش به امام پیشنهاد می‌دهد که به مدینه بازگردد، خُزّ به وظیفه‌اش عمل کرد.

عده‌ای خیال می‌کنند که خُزّ راه را بر امام حسین علیه السلام بسته است، این مطلب درست نیست، خُزّ به امام فرصت داد تا به مدینه بازگردد ولی امام قبول نکرد، خُزّ نیامده بود که راه را بر امام ببندد، او آمده بود تا فرصت رهایی به امام بدهد تا دست ابن‌زیاد به او نرسد!

اکنون باید ببینیم که پاسخ امام چیست؟ امام بازگشت به مدینه را قبول نمی‌کند و در پاسخ چنین می‌گوید: «من به سوی کشته شدن می‌روم چرا که کشته شدن، برای مرد، ننگ نیست، من می‌خواهم در راه خدا جانفشانی کنم و از ستمگران دوری کنم، اگر در این راه کشته شوم پشیمان نخواهم بود برای خواری من همین بس که با ذلت زندگی کنم».^{۱۷}

این سخن امام چه نکته‌ای دارد؟ امام می‌خواهد به همه بگوید که اگر به مدینه بازگردد یا به جای دیگری برود، سرانجام با ذلت و خواری روبرو می‌شود، آری، هرگز

یزید او را به حال خود رها نمی‌کند (یزید می‌خواهد هر طور شده است از امام بیعت بگیرد). امام هرگز ذلت را نمی‌پذیرد، بیعت کردن با یزید، ذلت و خواری است، یزید شرابخور و زناکار است و آشکارا گناه می‌کند، آیا او می‌تواند خلیفه پیامبر باشد؟ امام راه خود را انتخاب کرده است زیرا مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است.

چندماه قبل وقتی امام در مدینه بود، یزید نامه‌ای به امیر مدینه نوشت، در آن نامه چنین نوشته شده بود: «وقتی نامه به دست تو رسید حسین را نزد خود حاضر کن و از او برای خلافت من بیعت بگیر و اگر از بیعت خودداری کرد او را به قتل برسان و سرش را برای من بفرست».^{۱۸}

قبل از این که امیر مدینه موفق به این کار بشود، امام حسین علیه السلام از مدینه خارج شد و به مکه رفت، یزید گروهی را به مکه فرستاد تا امام را در آنجا به شهادت برسانند، برای همین بود که امام از مکه هم خارج شد، آنچه را در اینجا بازگو کردم مطالبی است که تاریخ برای ما بازگو کرده است ولی در آن زمان، خُرّ از این مطالب خبری نداشت، برای همین بود که او خیال می‌کرد اگر امام به مدینه بازگردد جانش در امان خواهد بود، ولی یزید تصمیم خودش را گرفته بود و می‌خواست امام را در هر جا که باشد به شهادت برساند، برای همین بود که امام مرگ با عزت را انتخاب کرد، (او شهادت در راه حفظ اسلام را برگزیده بود و می‌خواست به عهدی که با خدا بسته است وفا کند).

* * *

این کاروان به کجا می‌خواهد برود؟ رفتن به مدینه که با ذلت همراه است، ولی رفتن به کوفه چگونه است؟ اوضاع کوفه که بسیار پریشان است، آن مردمی که نامه دعوت نوشتند اکنون دارند شمشیرهای خود را تیز می‌کنند تا امام را به شهادت برسانند، دستگاه تبلیغاتی عمر سعد به کار خود مشغول است، مردم باور کرده‌اند که

کشتن حسین علیه السلام راهی به سوی بهشت است!
امام راه بیابان را در پیش می‌گیرد (نه به سوی مدینه می‌رود، نه به سوی کوفه)،
او به میعادگاه خود می‌رود، به سوی همان جایی که در آنجا پیمانی با خدا دارد!
به سوی کربلا! تا کربلا راه زیادی نمانده است!

* * *

یکی از سربازان حُرّ به سوی کوفه پیش می‌تازد، او می‌خواهد به ابن‌زیاد خبر بدهد
که حُرّ هرگز با حسین علیه السلام جنگ نخواهد کرد، حُرّ کسی است که پشت سر حسین علیه السلام
نماز خواند، وقتی خبر به ابن‌زیاد می‌رسد، تصمیم می‌گیرد تا عمرسعد را با سپاه
بزرگی به سوی حسین علیه السلام بفرستد، این تصمیم ابن‌زیاد است: عمرسعد فرمانده کل
است و حُرّ باید از فرمان او اطاعت کند!

* * *

امام با کاروان خود و حُرّ هم با سپاه خود در دل بیابان پیش می‌روند، تا آنجا که در
روز دوم محرم، امام به کربلا می‌رسد، پس از اطرافیان خود می‌پرسد:

– نام این سرزمین چیست؟

– کربلا.

نمی‌دانم چه می‌شود؟ تا امام نام کربلا را می‌شنود بی‌اختیار اشک می‌ریزد و
می‌گوید: «مشتی از خاک این صحرا را به من بدهید».^{۱۹}

امام آن خاک را می‌بوید و آن‌گاه می‌گوید: «این‌جا همان جایی است که پیامبر
درباره آن به من خبر داده است. یارانم! این‌جا منزل کنید که این‌جا همان جایی است
که خون ما ریخته خواهد شد».^{۲۰}

* * *

مدتی می‌گذرد، عمرسعد با سپاه انبوهی از راه می‌رسد، او فرمانده کلّ قوا است،

خُرّ باید تسلیم امر او باشد، عمرسعد دستور می‌دهد تا همه راه‌های کربلا را ببندند تا کسی نتواند به یاری امام حسین علیه السلام بیاید، در روز هفتم محرم هم آب را بر امام می‌بندد، در کربلا قحطی آب می‌شود...

عصر روز نهم، عمرسعد سپاه خود را آماده می‌کند و خودش در جلو سپاه قرار می‌گیرد، او فرمانده بیش از سی و سه هزار نیرو است. همه منتظر دستور او هستند. صدای عمرسعد به گوش می‌رسد: «ای لشکر خدا، پیش به سوی بهشت!»^{۲۱} آری، مظلومیت امام حسین علیه السلام فقط در تشنگی و کشته شدنش نیست، یکی دیگر از مظلومیت‌های او این است که دشمنان برای رسیدن به بهشت، با او جنگیدند! برای این مصیبت نیز، باید اشک ماتم ریخت که امام حسین علیه السلام را به عنوان دشمن خدا معرفی کردند.

هیاهویی برپا می‌شود، یک سپاه انبوه به حرکت می‌افتد، امام حسین علیه السلام برادرش عباس علیه السلام را نزد آنان می‌فرستد، او موفق می‌شود یک شب را مهلت بگیرد و قرار می‌شود که جنگ، صبح فردا (صبح عاشورا) آغاز شود.

* * *

روز عاشورا فرا می‌رسد، دو سپاه در مقابل هم می‌ایستند، یکی سپاه ظلمت و دیگری سپاه نور! اکنون من به دنبال خُرّ می‌گردم، او در میان سپاه عمرسعد است. شاید سوال کنی چرا در این مدت در سپاه دشمن باقی مانده است؟ چرا زودتر نزد امام حسین علیه السلام نرفته است؟ خُرّ به دنبال آن بود که شاید راهی پیدا کند که از جنگ جلوگیری کند، او امیدوار بود جنگ شروع نشود، ولی اکنون دیگر جنگ قطعی شده است، اکنون خُرّ برنامه دوم خود را پی می‌گیرد. خُرّ قدم زنان در حالی که افسار اسب در دست دارد به صحرای کربلا نگاه می‌کند. از خود می‌پرسد که چگونه به سوی حسین علیه السلام برود؟ ناگهان اسب خُرّ شیهه‌ای می‌کشد. آری! او تشنه است. خُرّ راهی را

می‌باید و آن هم بهانهٔ آب دادن به اسب است.

حُرّ با تصمیمی استوار، افسار اسب خود را در دست دارد و آرام آرام به سوی فرات می‌رود. همه خیال می‌کنند که او می‌خواهد اسب خود را سیراب کند. او آن قدر می‌رود که از سپاه دور می‌شود. حالا بهترین فرصت است! سریع بر روی اسب می‌نشیند و به سوی اردوگاه امام پیش می‌تازد، اکنون وارد اردوگاه امام حسین علیه السلام شده است. او شمشیر خود را به زمین می‌اندازد. آرام آرام به سوی امام می‌آید.^{۲۲}

وقتی روبروی امام قرار می‌گیرد چنین می‌گوید:

– سلام ای پسر پیامبر! جانم فدای تو باد! آیا خدا توبهٔ مرا قبول می‌کند.

– سلام بر تو! خدا توبهٔ تو را پذیرفت.^{۲۳}

– آقای من! من آمده‌ام تا تو را یاری کنم. اجازه بده تا با کوفیان سخن بگویم.^{۲۴}

– با آنان سخن بگو!

اکنون صدای حُرّ در دشت کربلا می‌پیچد. همه تعجب می‌کنند. صدای حُرّ از کدامین سو می‌آید: «ای مردم کوفه! شما بودید که به حسین علیه السلام نامه نوشتید که به کوفه بیاید و به او قول دادید که جان خویش را فدایش می‌کنید. اکنون چه شده است که با شمشیرهای برهنه او را محاصره کرده‌اید؟»^{۲۵}

سپاه کوفه متعجب شده‌اند و صدای حُرّ را می‌شنوند ولی دیگر این سخنان در دل آنان اثر ندارد، آری، سخن حَقّ در دل کسی که عاشق دنیاست اثر نمی‌کند، اکنون حُرّ باز می‌گردد و کنار یاران امام در صف مبارزه می‌ایستد.^{۲۶}

* * *

لحظاتی می‌گذرد، جنگ آغاز می‌شود، عمرسعد دستور می‌دهد تا تیراندازان به سوی لشکر امام، تیراندازی کنند، عده‌ای از یاران امام شهید می‌شوند، اکنون نوبت جنگ تن به تن است، حُرّ نزد امام می‌آید و اجازه میدان می‌گیرد، امام به حُرّ اجازه

می‌دهد و او بر اسب رشیدش سوار می‌شود و به میدان می‌آید. انبوه سپاه برایش حقیر و ناچیز جلوه می‌کند. اکنون او «رَجَز» می‌خواند.

همان‌طور که می‌دانی «رَجَز» شعر حماسی است که در میدان رزم خوانده می‌شود. گوش کن! «من خُرّ هستم که زبانزد مهمان نوازی‌ام، من پاسدار بهترین مرد سرزمین مکه‌ام». ۲۷

غبار از زمین برمی‌خیزد. خُرّ به قلب لشکر می‌زند، اما اسب او زخمی شده است. سپاه کوفه می‌ترسد و عقب‌نشینی می‌کند. عمر سعد که کینه زیادی از خُرّ به دل گرفته است، دستور می‌دهد تا او را تیر باران کنند. تیرها پشت سر هم می‌آیند. فریاد خُرّ بلند است: «بدانید که من مرد میدان هستم و از حسین علیه السلام دفاع می‌کنم و جانم را فدایش می‌کنم!». ۲۸

او می‌جنگد و چهل تن از سپاه دشمن را به خاک سیاه می‌نشانند، سرانجام دشمن او را محاصره می‌کند. تیرها و نیزه‌ها حمله‌ور می‌شوند. نیزه‌ای سینه خُرّ را می‌شکافت و او روی زمین می‌افتد.

یاران امام نزد خُرّ می‌روند و او را به سوی خیمه‌ها می‌آورند. امام نیز به استقبال آمده و کنار خُرّ به روی زمین می‌نشیند و سر او را به سینه گرفته و با دست‌های خود، خاک و خون را از چهره او پاک می‌کند.

خُرّ آخرین نگاه خود را به آقای خود می‌کند. لحظه پرواز فرا رسیده است، او به صورت امام لبخند می‌زند، به راستی، چه سعادت از این بالاتر که او روی سینه مولای خویش جان می‌دهد. ۲۹

گوش کن، امام با خُرّ سخن می‌گوید: «به راستی که تو خُرّ هستی، همان‌گونه که مادرت تو را خُرّ نام نهاد».

وحتماً می‌دانی که «خُرّ» به معنای «آزادمرد» می‌باشد، آری، خُرّ همان آزادمردی

است که در هنگامه غربت به یاری امام خویش آمد و جان خود را فدای حق و حقیقت نمود و با حماسه خود، تاریخ را شگفت زده کرد...^{۳۰}

وقتی امام حسین علیه السلام کنار پیکر خُرّ نشست شعری را برای او سرود، ترجمه آن شعر چنین است: «تو چه خوب آزادمردی بودی آن زمان که نیزه‌ها به سوی تو آمدند! تو چه خوب آزادمردی بودی! جانت را در صبح عاشورا فدای من نمودی، تو چه خوب آزادمردی بودی آن لحظه به یاری ام آمدی!».^{۳۱}

به راستی چرا امام حسین علیه السلام در این شعر سه بار چنین گفته است: «تو خوب آزادمردی بودی ای خُرّ؟» امام می‌خواهد چه پیامی را برای تاریخ بازگو کند؟ بعد از این سخن امام، دیگر هیچ‌کس نباید در مقام و جایگاه خُرّ، تردیدی داشته باشد، خُرّ به آن مقام و جایگاه رسید که امام او را سه بار «بهترین آزادمرد» خطاب کرد.

بعد از شهادت خُرّ، یاران امام یکی پس از دیگری جان خود را فدای امام نمودند تا آنجا که عصر عاشورا هیچ یار و یاورى برای امام باقی نماند، جوانان بنی‌هاشم هم شهید می‌شوند، عباس که علمدار کربلا بود در کنار نهر علقمه به شهادت می‌رسد، دیگر کسی نیست امام را یاری کند، فریاد غربت امام در همه جا پیچید، ولی کسی او را یاری نکرد، امام می‌رزد و به قلب سپاه کوفه می‌زند، عده‌ای از دشمنان را به خاک و خون می‌افکند، دشمنان به او از هر طرف هجوم می‌آورند، باران تیر و نیزه می‌بارد، حسین علیه السلام بر روی زمین می‌افتد و صحرای کربلا از خون او رنگین می‌شود...

روز یازدهم محرم آغاز می‌شود، عمرسعد دستور می‌دهد تا کشتگان سپاه کوفه را به خاک بسپارند، سربازان دارند آن کشته شدگان را به خاک می‌سپارند، زن و

بچه‌های امام حسین (ع) را (همراه با امام سجاد (ع)) اسیر کرده‌اند. عمر سعد دستور داده است تا پیکر شهیدان کربلا در صحرا بماند، او اجازه نمی‌دهد کسی آن پیکرهای خونین را دفن کند. پیکر عزیزان پیامبر در زیر آفتاب مانده است. عمر سعد دستور حرکت می‌دهد، شیپور حرکت زده می‌شود، عمر سعد سرمست از پیروزی به سوی کوفه می‌رود تا جایزه خود را از ابن زیاد بگیرد....

* * *

سپاه کوفه از کربلا دور می‌شود، گروهی از قبيله بنی‌آسد در نزدیکی کربلا زندگی می‌کنند، آنان به کربلا می‌آیند و بدن‌های شهدا را دفن می‌کنند.^{۳۲} در میان بنی‌آسد چند نفر از خویشاوندان حُرّ نیز حضور دارند، آنان در منطقه‌ای به نام «نوایس» زندگی می‌کردند، (آنجا روستایی کوچک بود)، آنان پیکر حُرّ را به آنجا می‌برند و در آنجا دفن می‌کنند.^{۳۳}

و این‌گونه می‌شود که قبر حُرّ، نماد آزادگی می‌شود، کسانی که به کربلا می‌رفتند حُرّ را هم زیارت می‌کردند، (نسلی که از خویشاوندان حُرّ در آن روستا زندگی می‌کردند همواره به این که حُرّ از آنها بوده است افتخار می‌کردند و زائران حُرّ را احترام می‌نمودند و از آنان پذیرایی می‌کردند. آنان از این که اجدادشان پیکر حُرّ را به اینجا آورده بودند خوشحال بودند، زیرا قبر حُرّ برای آنان، یک هویت بود که به آن افتخار زیادی می‌کردند.

* * *

سه قرن می‌گذرد، «آل‌بویه» در بغداد به قدرت می‌رسند، آل بویه گروهی از ایرانیان بودند که شیعه بودند و از فرصت پیش آمده استفاده کردند و به آبادی کربلا و نجف پرداختند، آنان دستور دادند تا بر سر قبر حُرّ ساختمانی زیبا ساخته شود، این ساختمان تا زمان صفویه باقی ماند، وقتی «شاه اسماعیل صفوی» به حکومت رسید

به عراق سفر کرد و دستور داد تا مرقد خُرّ بازسازی شود.

عراق در دست حکومت عثمانی (ترک‌های ترکیه) است و آنان از اهل سنت هستند، «شاه اسماعیل» تصمیم می‌گیرد تا شهرهای مقدّس عراق را آزاد کند، پس با لشکر خود به سوی بغداد می‌رود و آنجا را فتح می‌کند و عثمانی‌ها را از آنجا بیرون می‌کند، با فتح بغداد، دیگر شهرهای زیارتی آزاد می‌شوند.

شاه اسماعیل به کربلا می‌رود، قبر امام حسین علیه السلام و یاران آن حضرت را زیارت می‌کند و سپس به حرم عباس علیه السلام می‌رود.

به او خبر می‌دهند که مرقد خُرّ نیاز به تعمیر دارد، او درباره خُرّ سخنانی شنیده است و نسبت به مقام خُرّ در شک و تردید است، فکری به ذهنش می‌رسد، به سوی مرقد خُرّ می‌رود، در این سال‌ها که حکومت عثمانی در عراق حکومت می‌کرده است، کسی به این مرقد رسیدگی نکرده است و ساختمان قدیمی آن، آسیب فراوان دیده است، بعضی‌ها می‌گویند که اصلاً قبر خُرّ اینجا نیست، باید حقیقت آشکار شود، شاه اسماعیل فرمان می‌دهد تا قبر را بشکافند، پیکر خُرّ به همان صورتی که به شهادت رسیده بود، آشکار می‌شود، دستمالی بر سر او بسته شده است.

روز عاشورا وقتی امام حسین علیه السلام به بالین خُرّ آمد، آن دستمال را به سر خُرّ بست، شاه اسماعیل دوست داشت که تا آن دستمال را برای تبرک بردارد، وقتی آن دستمال را از سر خُرّ باز کرد، خون تازه از پیشانی خُرّ جاری شد، سر خُرّ را به هر پارچه دیگری می‌بندند خون بند نمی‌آید، سرانجام شاه اسماعیل ناچار می‌شود قطعه‌ای کوچک از آن دستمال را برمی‌دارد و همان دستمال را به پیشانی خُرّ می‌بندد، اینجاست که خون بند می‌آید، پس قبر را به حالت اوّل درمی‌آورند.

پس از آن بود که شاه اسماعیل فرمان داد تا بارگاه خُرّ را بازسازی کنند و پول

زیادی را برای این کار اختصاص می‌دهد، وقتی او به اصفهان بازمی‌گردد، آن قطعه از دستمال را در «خزانه شاهی» قرار می‌دهد، هر وقت گره به کارش می‌افتد آن قطعه کوچک برای او مایه برکت می‌شود، این قطعه به عنوان «بزرگ‌ترین میراث» به فرزندان او به ارث می‌رسد، در هر خانه که آن دستمال قرار داشت برکت را به ارمغان می‌آورد. ۳۴

* * *

بعد از سقوط حکومت صدام، شیعیان فرصت بهتری پیدا کردند و ساختمان بسیار باشکوهی برای حرم حُرّ ساختند و اکنون هر کس به زیارت حُرّ می‌رود با دیدن عظمت آن حرم به یاد مقام والای حُرّ می‌افتد. قبر حُرّ تا روز قیامت، همچون چراغی پرنور، راه آزادگی را روشن می‌کند، شیفتگان حُرّ روز به روز، بیشتر می‌شوند...

* * *

در اینجا می‌خواهم دو نکته را بازگو کنم:

* نکته اول *

کسی که به حجّ می‌رود، لباس احرام به تن می‌کند و دور کعبه طواف می‌کند، سپس قبل از روز عرفه، از مکه (حرم خدا) بیرون می‌رود، یک روز را در خارج از حرم خدا در عرفات به سر می‌برد و در آنجا دعا می‌خواند سپس بار دیگر به حرم خدا وارد می‌شود. این برنامه حضرت ابراهیم علیه السلام برای حجّ است، حاجی باید یک بار از حرم خدا خارج شود و این بار با معرفت بهتر و آمادگی بیشتر وارد حرم خدا شود. آری، صحرای عرفات، جایی است که حاجی، آمادگی بیشتری را طلب می‌کند و از خدا می‌خواهد تا به او اجازه دهد این بار، با معرفت بیشتر به حرم وارد شود.

*** نکته دوم**

امام حسین علیه السلام از چه مسیری و چگونه وارد کربلا شد؟ وقتی به تاریخ مراجعه می‌کنیم آخرین منزل‌گاه امام (قبل از ورود به کربلا) همان منطقه «نواویس» است، در واقع امام از راه نواویس، وارد کربلا شدند. (نواویس یک مرحله قبل از کربلاست). اکنون می‌خواهم چنین حدس بگویم: کسی که به کربلا می‌رود و حرم امام را زیارت می‌کند، چقدر خوب است که (مثل حاجی در سفر حج) یک بار از حرم حسین علیه السلام بیرون آید، در عرفات حسین علیه السلام (که چه بسا همان مرقد حُرّ باشد) توقف کند، در آنجا اشک بریزد و بار دیگر از خدا بخواهد به او اجازه دهد وارد حرم حسین علیه السلام شود، این مرقد حُرّ است که انسان را به وادی معرفت می‌رساند.

کربلا سرزمین مقدّسی است، برای ورود به آن، چه بسا باید آداب خاصی را مراعات کرد، همان طور که کعبه، یک سرزمین عرفات دارد، کربلا هم برای خودش، عرفاتی دارد، چه بسا عرفات کربلا، همان مرقد حُرّ باشد!

حُرّ در این عرفات حسین علیه السلام ایستاده است، شهید زنده و مرده ندارد، او به حکم قرآن، زنده است، او پرچم‌دار آزادی است! خوشا به حال کسانی که این راز را دریابند و سوی مرقدش بشتابند: «اگر در خانه کس است یک حرف بس است...».

فصل دوم

«اربعین» نزدیک است، به عشق زیارت کربلا راهی شده‌ای، اکنون در مسیر پیاده‌روی نجف به کربلا هستی، چه حس و حالی داری، پرچمی سبز رنگ بر دوش داری که روی آن نوشته است: «لبیک یا مهدی!»، تسبیحی در دست داری و داری به نذر خود عمل می‌کنی، تو سال‌های سال آرزو داشتی که سفر اربعین قسمت بشود، نذر کردی که اگر امام حسین علیه السلام تو را دعوت کرد، چهارده هزار بار این ذکر را بگویی: «اللهم عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ».

یک ساعت از سر شب گذشته است، دیگر خسته شده‌ای، تصمیم می‌گیری در یکی از «موکب‌ها» شب را بمانی و استراحت کنی، وارد موکب می‌شوی، میزبانان به تو خوش آمد می‌گویند، کوله‌پشتی خود را در گوشه‌ای می‌گذاری. چای می‌نوشی، لحظاتی می‌گذرد، قرار است در اینجا جلسه‌ای برگزار شود.

یک صندلی آنجا می‌گذارند، شخصی شروع به سخنرانی می‌کند، تو به سخنان او گوش می‌کنی ولی از سخنان او، خیلی تعجب می‌کنی، نمی‌توانی این سخنان را باور کنی!

او چنین می‌گوید: «ای جوانان! مواظب باشید امام‌زمان، شما را نفرین نکند که اگر آن حضرت به شما نفرین کند دیگر به رستگاری نمی‌رسید! به سرگذشتِ حُرّ نگاه

کنید، درست است که او جانش را فدای امام حسین علیه السلام کرد ولی او نگذاشت امام به مدینه بازگردد و راه را بر امام بست، برای همین بود که امام به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند! در روز عاشورا حُرّ پشیمان شد ولی آن نفرین، کار خودش را کرد و قبر حُرّ از حرم امام حسین علیه السلام دور شده است، این اثر همان نفرین است، برای همین است که من هرگز به سر قبر او نمی‌روم!».

این سخنان تو را به فکر فرو می‌برد، تو در این کتاب (فصل اول) چنین خوانده‌ای که آن روزی که حُرّ لباس رزم پوشیده بود و از خانه خود خارج می‌شد، صدایی به گوشش رسید، کسی سه بار به او گفت: «ای حُرّ! تو را به بهشت مژده می‌دهم!»، آن وقت بود که حُرّ با خودش چنین گفت: «ای حُرّ! مادر به عزایت بنشیند!». تو در این کتاب (فصل اول) خواندی که حُرّ به امام چنین گفت: «ای فرزند رسول خدا! به مدینه بازگرد! اگر به کوفه بروی تو را به قتل خواهند رساند». حُرّ فرصت بازگشت به مدینه را به امام داد، پس چرا این سخنان، تاریخ را به گونه دیگر بازگو می‌کند؟

اکنون دو سؤال در ذهن توست:

سؤال اول این است: چرا این سخنان می‌گوید: «امام حسین علیه السلام به حُرّ نفرین کرد»، در حالی که حُرّ به خودش نفرین کرده است و امام او را نفرین نکرده است؟
سؤال دوم این است: چرا این سخنان می‌گوید: «حُرّ نگذاشت امام به مدینه بازگردد و راه را بر او بست»، در حالی که حُرّ به امام فرصت بازگشت به مدینه را داد و از آن حضرت خواست به سوی مدینه برود؟

* * *

صبر می‌کنی تا سخنرانی او تمام شود، لحظاتی می‌گذرد در فرصت مناسبی با او چنین گفتگو می‌کنی:

— آقای سخنران! چرا شما در سخنرانی چنین گفتی که امام حسین علیه السلام حُرّ را نفرین

کرد؟ چرا گفتی که خُرّ راه را بر امام حسین علیه السلام بست؟

– این مطلب، خیلی‌ها بازگو می‌کنند و من بارها آن را شنیده‌ام.

– آیا شما کتاب «لحظه دیدار» نوشته «مهدی خدامیان» را خوانده‌اید؟

– نه.

– من این کتاب را در اختیار شما قرار می‌دهم تا آن را مطالعه کنید و به حقیقت

برسید.

اکنون تو از کوله‌پشتی خود، کتاب را بیرون می‌آوری و به او می‌دهی تا آن را

مطالعه کند...

ما وظیفه داریم درباره مطالبی که می‌خوانیم و می‌شنویم دقت زیادی بنماییم، درباره ماجرای حرّ مطالبی بازگو می‌شود که اکنون به بررسی آن می‌پردازم. نمی‌دانم نام شیخ صدوق را شنیده‌ای؟ او رهبر شیعیان در قرن چهارم است، او بادعای امام‌زمان (عجل‌الله‌فرجه) به دنیا آمد و در راه نشر احادیث اهل‌بیت علیهم‌السلام تلاش‌های زیادی کرد، خدمتی که او به مکتب شیعه کرده است مثال‌زدنی است. او کتاب‌های زیادی نوشته است.

من در اینجا می‌خواهم حدیثی را که او در کتاب «أمالی» ذکر کرده است بازگو کنم. او این حدیث را از امام‌سجاد علیه‌السلام روایت می‌کند. (دقت کنید: امام‌سجاد علیه‌السلام ماجرای حرّ را با جزئیات بازگو می‌کند).

در اینجا ترجمه سخن امام‌سجاد علیه‌السلام را می‌نویسم: «...ابن‌زیاد حرّ را با هزار جنگجو به سوی حسین علیه‌السلام فرستاد، حرّ می‌گوید: وقتی از خانه بیرون آمدم صدایی به گوشم رسید که سه بار به من گفت: «ای حرّ! تو را به بهشت مژده می‌دهم!»، من نگاه کردم کسی را ندیدم، با خود چنین گفتم: «مادر به عزایت بنشیند! به جنگ فرزند پیامبر می‌روی و تو را به بهشت بشارت می‌دهند؟»... پس حرّ از کوفه حرکت کرد تا به امام رسید، پس نماز را پشت سر امام خواند، بعد از نماز حرّ نزد امام آمد و چنین گفت:

«سلام بر تو ای فرزند پیامبر!». امام در پاسخ گفت: «سلام بر تو! تو کیستی؟ ای بنده خدا!» خُرّ گفت: «من خُرّ بن یزید هستم»، امام پرسید: «آیا به یاری من آمده‌ای یا به جنگ من؟». خُرّ پاسخ داد: «مرا به جنگ تو فرستاده‌اند ولی من به خدا پناه می‌برم از این که با تو جنگ کنم و در روز قیامت با دست‌های بسته مرا به جهنم افکنند». سپس چنین گفت:

إِرْجِعْ إِلَيَّ حَرَمَ جَدِّكَ!

«به حرم جدّت (مدینه) بازگرد، اگر به کوفه بروی تو را به قتل خواهند رساند».^{۳۵} این ترجمه حدیثی بود که شیخ صدوق از امام سجّاد^{علیه السلام} نقل می‌کند، دقت در حدیث نشان می‌دهد که جمله «مادرت به عزایت بنشیند»، جمله‌ای است که خُرّ به خودش گفته است، ولی متأسفانه عده‌ای خیال کرده‌اند که این جمله را امام حسین^{علیه السلام} به خُرّ گفته است!!

خلاصه سخن آن که این حدیث نشان می‌دهد امام حسین^{علیه السلام} هرگز خُرّ را نفرین نکرد، بلکه او را «عبد الله» (یعنی: بنده خدا) خطاب کرد و در همان لحظه دیدار، خُرّ آشکارا اعتقاد خود را بازگو کرد و نشان داد که او هرگز قصد جنگ با امام را ندارد، او آمده است تا فرصتی را در اختیار امام بدهد تا امام بتواند از آن شرایط نجات پیدا کند، خُرّ خودش به امام پیشنهاد می‌دهد که راه مدینه را برگزیند و به سوی مدینه برود، (افسوس که عده‌ای خیال کرده‌اند که خُرّ راه را بر امام بسته است و مانع آن شده است که امام به مدینه برود).

بار دیگر تاکید می‌کنم: حدیثی که شیخ صدوق از امام سجّاد^{علیه السلام} نقل می‌کند، حقیقت ماجرا را روشن می‌کند، این حدیث به ما نشان می‌دهد که در حق خُرّ جفای بسیار شده است، او خودش به خودش نفرین کرد ولی عده‌ای گفتند: «امام حسین^{علیه السلام} او را نفرین کرد»، او به امام پیشنهاد داد تا به سوی مدینه برگردد، ولی عده‌ای گفتند:

«خُرّ راه را بر امام بست»، عده‌ای هم از این موضوع باخبر نبودند و این دو سخن را بازگو کردند، آنان قصد بدی نداشتند زیرا حدیث امام سجّاد علیه السلام را نشنیده بودند، اکنون که این حدیث بازگو شد، آنان در مقابل این حدیث، تواضع می‌کنند و آن را قبول می‌نمایند و جایگاه و مقام خُرّ در نگاه آنان، عوض می‌شود و خُرّ شهید را بهتر می‌شناسند. (آنچه را من در فصل اول کتاب، نوشتم بر اساس همین حدیث امام سجّاد علیه السلام بود).

به حدیث امام سجّاد علیه السلام دقت کن! این حدیث راز مهمی دارد، آری، خُرّ شکوه آزادگی و آزادمردی است، او آمده است تا به امام حسین علیه السلام فرصت بدهد تا به مدینه بازگردد.

خُرّ تا صبح عاشورا در سپاه کوفه باقی ماند، ولی هرگز نمی‌خواست با امام حسین علیه السلام بجنگد (هدف او جنگ با امام نبود)، او در فکر آن بود که شاید بتواند راهی پیدا کند و از جنگ جلوگیری کند، چه بسا او با بعضی از سپاهیان گفتگوهایی هم داشته است. توقع نداشته باش که تاریخ این گفتگوها را ثبت کرده باشد، آن گفتگوها به صورت سری و مخفیانه بوده است، حتماً شنیده‌ای در روز عاشورا نزدیک به ۳۰ نفر در روز عاشورا از سپاه کوفه به یاری امام آمدند، من حدس می‌زنم این سی نفر همان کسانی بودند که خُرّ با آنان سخن گفته است (و از تعصّب خویشاوندی برای یاری حق استفاده کرده است)، اگر آن فضای تبلیغاتی که عمر سعد درست کرده بود را به خوبی بررسی کنیم به اینجا می‌رسیم که خُرّ با صدها نفر سخن گفته است که سی نفر از میان آنها، حق را قبول کرده‌اند.

البته وقتی خُرّ با سپاهی هزار نفره به کاروان امام حسین علیه السلام رسید، هیچ‌کس از رازی که در دل خُرّ است خبر نداشت، هراسی در دل اهل کاروان امام حسین علیه السلام افتاد، (هزار اسب‌سوار وقتی به جایی می‌رسند، صدای شیهه اسب‌های آنان، هیاهویی بر پا

می‌کند و ترس در دل زنان و بچه‌ها ایجاد می‌کند) از آن لحظه‌ای که سپاه حُرّ از دور به چشم آمد تا لحظه‌ای که حُرّ دستور داد همه سربازان پشت سر امام حسین علیه السلام نماز بخوانند تقریباً نیم ساعت طول کشید، زنان و بچه‌ها وقتی دیدند حُرّ همراه با همه سپاهیان، پشت سر امام حسین علیه السلام نماز خواند ترس و وحشتشان از بین رفت. تو دیگر می‌دانی راز این که حُرّ فرمان داد همه سربازانش پشت سر امام نماز بخوانند چه بود، او با این کار می‌خواست آرامش را به قلب زنان و بچه‌ها بازگرداند، وقتی زنان و بچه‌ها آن منظره را دیدند، فهمیدند که از سپاه حُرّ آسیبی به آنان نمی‌رسد.

آری، وقتی زنان و بچه‌ها دیدند که حُرّ بعد از نماز، زانوی ادب نزد امام زد و به او گفت: «به مدینه بازگرد»، همه ترس‌ها از بین رفت، ولی همان نیم‌ساعت اول، وحشتی از سپاه حُرّ به دل آنان نشست بود و حُرّ از این ناراحت بود، ولی حُرّ کاری نمی‌توانست بکند، او باید خود را به امام می‌رساند و با امام گفتگو می‌کرد، او نمی‌توانست شکل و ظاهر سپاه را تغییر بدهد، او باید راز خود را در دل نگه می‌داشت و در لحظه مناسبی، فرصت بازگشت به مدینه را به امام می‌داد.

طبیعی است وقتی زنان و بچه‌ها سپاه هزار نفری را می‌بینند در لحظه اول، ترس به دل آنان می‌آید، حُرّ از این ناراحت بود و دلش می‌خواست این را جبران کند، راز توبه حُرّ این نکته است که بازگو کردم، آری، حُرّ راه خود را شناخته بود، اهل بصیرت بود، هرگز پیرو طاغوت نبود، او راه حق را پیدا کرده بود، توبه او به معنای بازگشت از باطل نبود، توبه او به معنای جبران آن ترس و وحشتی بود که بر دل زنان و بچه‌ها وارد شده بود!

شاید سؤال کنی دلیل این سخن من چیست؟ وقتی حدیث امام سجّاد علیه السلام را می‌خوانیم در ادامه آن می‌بینیم که آن حضرت، ماجرای روز عاشورا را هم برای ما

بازگو می‌کند، در آنجا چنین می‌خوانیم: «پس خُر نزد امام حسین علیه السلام آمد، دست خود را روی سر گذاشت و چنین گفت: خدایا! من به سوی تو باز می‌گردم و توبه می‌کنم، من ترس را به دل دوستان تو نشاندم، من ترس را به دل فرزندان پیامبر نشاندم. پس رو به امام حسین علیه السلام کرد و گفت: آیا توبه من پذیرفته می‌شود، امام به او فرمود: خدا توبه تو را قبول کرد!».

دقت کنید: امام سجاد علیه السلام در این حدیث، حقیقت را بازگو می‌کند، خطای خُر روشن و آشکار است، او ترس و وحشت را به دل کاروان کربلا انداخته است، او خطای دیگری ندارد، او یاور طاعت نبوده است، او از لحظه‌ای که از خانه‌اش بیرون آمد، فرشتگان او را به بهشت بشارت دادند، او فرمانده سپاه شد تا فرصت طلایی بازگشت به مدینه را به امام بدهد و امام را از آن گرفتاری نجات بدهد، او چاره‌ای نداشت، با سپاه هزار نفری به سوی کاروان کربلا آمد و زن و بچه‌ها با دیدن آن سپاه، ترسیدند، خُر نگران این است که مبادا خدا او را به خاطر آن ترس و وحشتی که به دل فرزندان پیامبر نشانده، مؤاخذه کند! ^{۳۶}

عده‌ای می‌گویند امام حسین علیه السلام به حُرّ گفت: «مادر به عزایت بنشیند!» و حُرّ راه مدینه را بر امام حسین علیه السلام بست. به راستی مدرک این سخن کجاست؟ من در اینجا دو مدرک این سخن را ذکر می‌کنم:

مدرک اول: کتاب ابومخنف

نمی‌دانم نام این کتاب را شنیده‌ای یا نه؟ ابومخنف کسی است که حوادث کربلا را برای ما بازگو کرده است، او در قرن دوم هجری زندگی می‌کرد و ۹۷ سال بعد از عاشورا از دنیا رفته است. او ماجرای حُرّ را چنین نقل می‌کند: «حسین علیه السلام با حُرّ روبرو شد، حسین علیه السلام به یاران خود گفت: آماده حرکت شوید، وقتی که حسین علیه السلام خواست حرکت کند حُرّ راه را بر او بست و به حسین علیه السلام چنین گفت: از شما جدا نمی‌شویم تا شما را نزد ابن‌زیاد ببریم! حسین علیه السلام به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند! از ما چه می‌خواهی؟»^{۳۷}.

نکته‌ای که در اینجا باید بازگو کنم این است: نسخه اصلی کتاب ابومخنف به دست ما نرسیده است، این سخن شیخ عبّاس قمی است: «کتابی که به نام کتاب ابومخنف در دسترس ما می‌باشد، کتاب اصلی او نیست».

همچنین محدث نوری چنین می‌گوید: «افسوس که نسخه‌ای از کتاب ابومخنف که بدون عیب باشد به دست ما نرسیده است. در این کتابی که به عنوان کتاب ابومخنف به دست ما رسیده است بعضی مطالبی آمده است که باعث می‌شود ما نتوانیم به آن کتاب، اعتماد کامل داشته باشیم».

تا اینجا روشن شد که اگر مطلبی در کتاب ابومخنف آمده باشد که با احادیث اهل بیت علیهم‌السلام مخالفت داشته باشد ما آن را قبول نمی‌کنیم. قبلاً گفتیم که حدیث امام سجّاد علیه‌السلام حقیقت را برای ما بازگو کرد (در آن حدیث آمده است که خُز به خودش نفرین کرده است، همچنین خُز به امام حسین علیه‌السلام پیشنهاد داد تا به سوی مدینه بازگردد).

آری، مطلبی که در کتاب ابومخنف آمده است با حدیث امام سجّاد علیه‌السلام مخالف است و برای همین ما آنچه در کتاب ابومخنف آمده است را قبول نمی‌کنیم بلکه حدیث امام سجّاد علیه‌السلام را قبول می‌کنیم.

مدرک دوم: تاریخ طبری

طبری یکی از نویسندگان اهل سنت است که کتاب او به نام «تاریخ طبری» مشهور است. او در قرن سوم هجری زندگی می‌کرد (او در سال ۳۱۰ هجری از دنیا رفته است). او نویسنده‌ای است که تلاش می‌کند از خلفایی که بعد از پیامبر روی کار آمدند دفاع کند، او وقتی حوادث سال دهم هجری را بازگو می‌کند، اصلاً هیچ اشاره‌ای به ماجرای غدیر نمی‌کند با آنکه دهها نفر از یاران پیامبر، ماجرای غدیر را نقل کرده‌اند! طبری برای دفاع از ابوبکر سنگ تمام را می‌گذارد و او را به عنوان «خليفة پیامبر» مطرح می‌کند و گزارش‌های تاریخی خود را به گونه‌ای حکایت می‌کند که هر کس این کتاب را بخواند خیال می‌کند حق با ابوبکر بوده است!

اکنون که شخصیت طبری آشکار شد به این نکته اشاره می‌کنم که او در کتاب خودش چنین نوشته است: «وقتی که حسین علیه السلام خواست حرکت کند خُر راه را بر او بست... حسین علیه السلام به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند!».^{۳۸}

واضح و روشن است که این سخن طبری را ما نمی‌توانیم قبول کنیم، ما حدیث امام سجّاد علیه السلام را قبول کرده‌ایم که برای ما بازگو کرد: «خُر به خودش نفرین کرد، خُر به امام حسین علیه السلام پیشنهاد داد به مدینه بازگردد»، وقتی ما این حدیث امام سجّاد علیه السلام را خواندیم، دیگر این سخن امام خود را رها نمی‌کنیم.

* * *

اکنون روشن و آشکار شد که آنان که ماجرای خُر را به اشتباه تعریف می‌کنند به این دو مدرکی که ذکر شد اعتماد کرده‌اند و از حدیث امام سجّاد علیه السلام بی‌خبر بوده‌اند. (در کتاب‌های دیگر هم ماجرای خُر به اشتباه ذکر شده است)، من یقین دارم که اگر نویسندگان آن کتاب‌ها از حدیث امام سجّاد علیه السلام باخبر بودند، ماجرای خُر را همانند آن حدیث، نقل می‌کردند.

مهم این است که وقتی حق روشن و آشکار شد آن را بپذیریم و بر اشتباه خود اعتراف کنیم، من پانزده سال پیش، کتابی را به اسم «هفت شهر عشق، نگاهی نو به حماسه عاشورا» نوشتم و در آن کتاب حوادث کربلا را بازگو کردم، در آن زمان، من از حدیث امام سجّاد علیه السلام بی‌خبر بودم و در اینجا از آنچه در آن کتاب، درباره خُر نوشته‌ام توبه می‌کنم و تلاش می‌کنم در چاپ‌های بعدی، آن مطالب را اصلاح نمایم. من آن کتاب را پانزده سال پیش نوشتم و در این سال‌ها که بر من گذشته است، مقداری علم و دانش من، بیشتر شده است، پس به خطای خود اعتراف می‌کنم و این کتاب را که الان می‌خوانید برای آن نوشتم تا آن خطا را جبران کنم! (مهم این است که انسان وقتی فهمید در یک جا خطا کرده است آن را جبران کند نه این که به آن خطا، اصرار

بورزد).

حُرّ به آن مقام رسید که امام زمان (عجل الله فرجه) در زیارت ناحیه به او سلام می‌کند، به راستی اگر واقعاً امام حسین علیه السلام او را نفرین کرده بود، آیا حُرّ این‌گونه به رستگاری می‌رسید و آن‌گونه در راه امام، جانفشانی می‌کرد؟

اگر کسی مورد خشم و نفرین امام قرار بگیرد طومار زندگی‌اش به ذلت و خواری در هم پیچیده می‌شود و شقاوت ابدی او را فرا می‌گیرد! وقتی ما می‌بینیم که حُرّ به آن مقام بالا رسید، پس یقین می‌کنیم که امام حسین علیه السلام او را نفرین نکرده است، همان‌گونه در حدیث امام سجّاد علیه السلام آمده است که حُرّ به خودش نفرین کرد و هرگز امام حسین علیه السلام او را نفرین نکرده است!

آن سخنران (که الان سخن او را نقد و بررسی می‌کنیم)، حرف دیگری هم زده است که بسیار عجیب است، او چنین گفته است: «روز عاشورا حُرّ توبه کرد ولی او نفرین شده است، برای همین است که من هرگز به سر قبر او نمی‌روم!». این حرف، باطل است زیرا ریشه آن، باطل است، ما ثابت کردیم که حُرّ هرگز نفرین شده امام حسین علیه السلام نیست، بلکه او از کسانی است که جان خود را فدای امام نمود و به مقامی بس بزرگ رسید. در اینجا سه نکته را بازگو می‌کنم:

* نکته اول

درباره «زیارت ناحیه» قبلاً سخن گفتم و اشاره کردم که در قرن سوم هجری یکی از شیعیان، نامه‌ای به امام زمان (عجل الله فرجه) می‌نویسد از آن حضرت درباره چگونگی زیارت کربلا سؤال می‌کند، امام در پاسخ، زیارتی را برای او بازگو می‌کند. در این زیارت چنین می‌خوانیم: «السلام علی الحُرّ بن یزید الریاحی»: «سلام بر حُرّ بن یزید ریاحی!». در اینجا امام زمان این‌گونه به حُرّ سلام می‌دهد، اگر حُرّ نفرین شده بود، پس چرا امام زمان این‌گونه به او سلام می‌دهد؟

* نکته دوم

ما باید پیرو علمای راستین باشیم، «شهید اول» یکی از بزرگ‌ترین علمای شیعه است، او در قرن هشتم هجری زندگی می‌کرد و جان خویش را در راه اعتلای مکتب شیعه فدا نمود، دشمنان تشیع او را به شهادت رساندند. او کتابی به نام «دروس» دارد، در این کتاب او چنین می‌گوید: «وقتی امام حسین علیه السلام را زیارت کردی پس علی اکبر، شهدای کربلا، عباس علیه السلام و خُز را زیارت کن!».^{۳۹}

کلام این عالم وارسته برای ما حجت است، افسوس که گروه زیادی از شیعیان به کربلا می‌روند و به زیارت خُز نمی‌روند! نمی‌دانم ما شیعیان چه کرده‌ایم که این‌گونه به جناب خُز بی‌مهر شده‌ایم و در حق او این‌گونه بی‌مهری می‌کنیم، جناب خُز نیازی به زیارت کردن ما ندارد، این ما هستیم که نیاز به او داریم!

* نکته سوم

حتماً نام «میرزای شیرازی» را شنیده‌ای! (او را بیشتر به عنوان صاحب فتوای حرمت تنباکو می‌شناسند)، او مرجع تقلید شیعیان در قرن سیزدهم هجری بود، او شخصیتی وارسته بود و شاگردان زیادی تربیت کرد و به مکتب شیعه خدمت فراوانی نمود.

وقتی او به کربلا می‌آمد حتماً به زیارت خُز می‌رفت، وقتی او می‌خواست وارد حرم خُز بشود خود را به زمین می‌انداخت و درگاه ورودی حرم را بوسه می‌زد!^{۴۰}

ما پیرو رهبران بزرگ شیعه هستیم، در اینجا اشاره‌ای به ماجرای فتوای حرمت تنباکو می‌کنم و چنین می‌گویم: این مرجع بزرگ که نامش لرزه بر اندام انگلیس می‌انداخت این‌گونه در مقابل مقام خُز به زمین می‌افتد و تواضع و فروتنی می‌کند، آن

وقت عده‌ای خیال می‌کنند نرفتن به زیارت حُرّ، هنر است! این غفلت از کجا سراغ ما آمده است؟ ما چرا این‌گونه شده‌ایم؟ من با افراد زیادی سخن گفته‌ام، بعضی از آنها ده بار به کربلا رفته‌اند ولی به زیارت حُرّ نرفته‌اند! چرا ما این‌گونه به حُرّ شهید، بی‌مهر شده‌ایم؟ چرا راه را گم کرده‌ایم؟

* * *

یکی از دوستانم به من چنین گفت: «من مرقد حُرّ را یک بار زیارت کرده‌ام، ولی فکر می‌کنم اگر کربلا بروم بهتر است بیشتر در حرم امام حسین علیه السلام باشم، زیرا با زیارت امام به کمال بیشتر می‌رسم!».

در پاسخ به او چنین گفتم: درست است که زیارت امام بهتر و بالاتر است ولی زیارت مرقد حُرّ، بهترین وسیله برای نزدیک شدن به امام است. در دل دوست، راهی باید یافت! هیچ چیز امام را به اندازه احترام به یاران باوفایش خوشحال نمی‌کند!

وقتی ما به زیارت حُرّ برویم قلب امام را به خود مهربان‌تر کرده‌ایم و نزد آن حضرت، عزیزتر شده‌ایم، امام دوست دارد ما تواضع و فروتنی خود را به یارانش بیشتر و بیشتر نشان بدهیم، هر چقدر ما احترام آن یاران باوفا را بگیریم، احترام امام را بیشتر گرفته‌ایم، راه رسیدن به کمال، تواضع و فروتنی در مقابل یاران امام است، من هر سفر که کربلا می‌روم حتماً به مرقد حُرّ را زیارت می‌کنم و این‌گونه نگاه مهربان امام را به سوی خود جذب می‌کنم، وقتی از مرقد حُرّ به حرم امام باز می‌گردم قلب امام به من مهربان‌تر خواهد بود، «در دل دوست، راهی باید یافت...».

وقتی در ایام اربعین به کربلا می‌روی، می‌بینی که میلیون‌ها نفر فاصله نجف تا کربلا را با پای پیاده می‌روند، آنان تقریباً سه روز در این مسیر هستند، آنها می‌توانند با ماشین در مدت یک ساعت این مسیر را بروند و آن سه روز را در حرم امام حسین علیه السلام باشند، ولی چرا آنان در این پیاده‌روی باشکوه شرکت می‌کنند؟

در احادیثی که از امام صادق علیه السلام به ما رسیده است از اهمیت پیاده‌روی به سوی کربلا سخن گفته شده است، این پیاده‌روی برای این است که روح و جان تو آمادگی بیشتری پیدا کند تا بتوانی در حضور امام، بهره بیشتری ببری.

حالا که این مطلب را دانستی بدان که وقتی تو به مرقد حُرّ می‌روی روح و جان تو آمادگی بیشتری پیدا می‌کند تا از حضور امام حسین علیه السلام بهره ببری، پس هر بار که کربلا رفتی حتماً به مرقد حُرّ برو و بدان که این برای کمال تو بهتر است.

آن سخنران سخن دیگری را بازگو کرد، او چنین گفت: «در روز عاشورا حُرّ توبه کرد ولی نفرین امام حسین علیه السلام، کار خودش را کرد و قبر حُرّ از حرم امام حسین علیه السلام دور شده است، این اثر همان نفرین است».

روشن و آشکار شد که حُرّ نفرین شده امام حسین علیه السلام نیست، ولی چرا قبر او از حرم امام حسین علیه السلام دور است؟

قبلاً توضیح دادم چند نفر از خویشاوندان حُرّ پیکر حُرّ را (به روستایی که در شش کیلومتری کربلا بود) بردند و در آنجا دفن کردند.^{۴۱}

اکنون می‌خواهم این سؤال را بپرسم: آیا دوری و نزدیک یک قبر، می‌تواند دلیل بر خوبی یا بدی کسی باشد؟

«هارون رشید» کیست؟ او قاتل امام کاظم علیه السلام است، قبر او کجاست؟ قبر او در فاصله یک متری قبر امام رضا علیه السلام است. (قبر هارون در داخل ضریح امام رضا علیه السلام است)، روشن است که نزدیکی قبر او به قبر امام رضا علیه السلام هرگز نشانه خوب بودن او نیست! قبر آن دو نفری که دل حضرت زهرا علیها السلام را به درد آوردند کجاست؟ آن دو نفر، کنار قبر پیامبر دفن شده‌اند، روشن است که نزدیک بودن قبر آنها به قبر پیامبر، دلیل خوب بودن آنان نیست!

اکنون به این چهار سؤال توجه کنید:

۱ - قبر ابوذر غفاری کجاست؟ ابوذر یکی از یاران باوفای پیامبر بود، قبر او در کنار قبر پیامبر نیست. (قبر او در بیابان رَبدَه است)، آیا ابوذر خطایی کرده بود که قبرش دور از قبر پیامبر است؟

۲ - قبر حمزه (عموی پیامبر) کجاست؟ حمزه مقامی بسیار والا دارد، ولی قبر او تا قبر پیامبر تقریباً شش کیلومتر است، هرگز نمی‌توانیم بگوییم: «حمزه خطایی کرده بود و برای همین قبر او با قبر پیامبر، شش کیلومتر فاصله دارد»، روشن است که این سخن، باطل است.

۳ - قبر مسلم بن عقیل کجاست؟ مسلم بن عقیل اولین شهید حماسه کربلاست ولی قبر او هشتاد کیلومتر از قبر امام حسین علیه السلام دورتر است، هرگز نمی‌توان این دوری را دلیل بر نقصان مسلم بن عقیل دانست!

۴ - قبر عباس علیه السلام در کربلا کجاست؟ بین قبر او و قبر امام حسین علیه السلام تقریباً ۴۰۰ متر فاصله است، دلیل این فاصله چیست؟ آیا کسی می‌تواند بگوید مقام ابالفضل از هفتاد و دوتن (که در حرم امام حسین علیه السلام دفن شده‌اند) کمتر است؟ همه این مثال‌ها را گفتیم تا روشن شود که دور بودن قبر حُرّ دلیل نقصان حُرّ نیست.

در پایان سخن، این درد دل را بازگو می‌کنم: افسوس که گاهی کسانی که هیچ بهره‌ای از علم و دانش ندارند سخنانی را به زبان می‌آورند و باعث غفلت مردم می‌شوند، آن سخنران دور بودن قبر حُرّ را دلیل نقصان مقام حُرّ دانست، اگر او بیشتر دقت می‌کرد هرگز آن حرف باطل را برای جوانان بازگو نمی‌کرد.

فصل سوم

در اینجا می‌خواهم از توّسل به حُرّ سخن بگویم و ماجرای کسانی را بازگو کنم که حُرّ را در خانه خدا واسطه قرار داده‌اند و به حاجت خود رسیده‌اند، ولی قبل از آن می‌خواهم خاطره‌ای نقل کنم:

وقتی به مدینه رفته بودم یکی از وهابی‌ها به من اعتراض کرد و گفت: توّسل کار حرامی است. من برای او آیه ۹۸ سوره یوسف را خواندم: وقتی برادران یوسف به مصر رفتند یوسف به آن‌ها گفت: «پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا او به چشمان خود بمالد که به اذن خدا بینا خواهد شد».

من به آن وهابی گفتم: آیا قبول داری که وقتی یعقوب آن پیراهن را به چشم خود گذاشت بینا شد؟ او گفت: آری، قرآن به این نکته اشاره می‌کند. گفتم: چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده است. قرآن شهادت می‌دهد که پیراهن یوسف به اذن خدا شفا می‌دهد! این همان توّسل است.

وقتی چشم یعقوب با پیراهن یوسف شفا گرفت، پس خدا شفا را در این پیراهن قرار داده است. آن وهابی به سخنان من گوش می‌داد، فرصت را غنیمت شمردم و به او گفتم: «اگر تو باور داری توّسل، شرک است پس باید خلیفه دّوم (عمر) را نیز

مُشَرِّکِ بدانی»، او با تعجب گفت: «این چه حرفی است که می‌زنی؟»، من پاسخ دادم: «در کتاب صحیح بخاری که معتبرترین کتاب شماسست چنین آمده است: یک سال در مدینه خشکسالی شد، عمر چنین دست به دعا برداشت: «خدا! ما به عموی پیامبر توّسل پیدا می‌کنیم، پس باران برای ما بفرست!». اینجا بود که آن جوان سکوت کرد و چیزی نگفت. این مطلب در کتاب معتبر آنان آمده بود، او نمی‌توانست آن را انکار کند، خلیفهٔ دوّم به عبّاس (عموی پیامبر) توّسل جسته بود و او را واسطه در خانه خدا قرار داده بود.^{۴۲}

وقتی حاجت مهمّی داریم می‌توانیم جناب حُرّ را واسطهٔ درگاه خدا قرار دهیم زیرا که او در زمرهٔ شهدایی است که مثل و مانند نداشته و نخواهند داشت! آن شهیدان جان خود را فدای امام حسین علیه السلام نمودند و خدا به آنان، مقامی بس بزرگ عطا کرد و توّسل به آنان، گره‌گشا است، این همان راهی است که خدا دوست دارد ما آن را بیماییم.

وقتی پیامبر خون شهدای کربلا را در شیشه قرار می‌دهد، پس معلوم می‌شود که این شهیدان، جایگاه ویژه‌ای دارند، به من اجازه بده تا قلم راه خود را برود و سخن خود را صریح بازگو کند: پیراهن یوسف کجا و خون شهدای کربلا کجا؟ اگر پیراهن یوسف، چشم را شفا می‌دهد، پس خون آن شهیدان چه کارها می‌تواند بکند؟ خدا در پیراهن یوسف اثر شفا دادن را قرار داد، همانطور که خدا به پیامبر فرمان داده است تا خون آن شهیدان را جمع کند و در شیشه قرار بدهد، خدا اثری عجیب در خون شهیدان کربلا (که خون حُرّ هم در آن شیشه هست) قرار داده است، پیامبر برای شفاعت، آن خون‌ها را ذخیره کرده است، روشن است که اگر در روز قیامت، خون

شهیدان کربلا گره‌گشایی می‌کند اکنون هم می‌تواند گره‌گشای مؤمنان باشد.

* * *

اکنون وقت آن است تا هفت ماجرا را بازگو کنم که افرادی با توّسل به خُرّ شهید به حاجت‌های خود رسیده‌اند و گرفتاری آنان برطرف شده است. من همه این ماجراها را از کتاب «خُرّ کربلا» نوشته «مهدی اجالیان» نقل می‌کنم.^{۴۳}

نام تو «شیخ حسن مولوی» است، دلباخته اهل بیت علیهم السلام هستی و یک عمر برای مردم حدیث خوانده‌ای و منبر رفته‌ای، در نجف زندگی می‌کردی، چند سالی به کربلا هجرت می‌کنی. اهل علم هستی و مردم تو را به عنوان «عالمی وارسته» می‌شناسند. «سید ابوالحسن اصفهانی» که رهبر شیعیان است به تو علاقه دارد و بعضی از کارها را به تو سپرده است.

تو به بیماری سختی مبتلا می‌شوی، هر چه به طبیب مراجعه می‌کنی، درمان نمی‌شوی، بدن تو در تب می‌سوزد و گاهی هم از شدت تب، حواس تو پرت می‌شود و این حالت برای تو خیلی سخت است، (تو سال‌ها بر فراز منبر سخن گفته‌ای اکنون گاهی راه خانه‌ات را هم گم می‌کنی).

یکی از دوستانت به خانه‌ٔ تو می‌آید، تو مدت‌ها است که از خانه بیرون نرفته‌ای، او تصمیم می‌گیرد تو را به زیارت حُرّ ببرد. خانهٔ تو نزدیک حرم امام حسین علیه السلام است، برای رسیدن به حرم حُرّ باید شش کیلومتر از حرم امام حسین علیه السلام دور شد، دوست تو اسبی را می‌آورد و تو را سوار بر آن می‌کند و تو به زیارت حُرّ می‌روی.

وقتی وارد حرم می‌شوی، از شدت بیماری نمی‌توانی روی پای خود بایستی، پس نزدیک ضریح می‌نشینی و زیارت می‌خوانی. حرم خلوت است، وقتی دوست تو

زیارت می‌کند برای کاری از حرم بیرون می‌رود، لحظاتی می‌گذرد، عربی وارد حرم می‌شود، به سمت ضریح می‌رود و حلقه‌های ضریح را یکی پس از دیگری می‌گیرد، با گرفتن هر حلقه ضریح، این جمله را می‌خواند: «یا کاشِفَ الْكَرْبِ عَنِّ وَجْهَ مولانا الْحُسَيْنِ إِكْثِيفَ لَنَا الْكَرْبَ الْعِظَامَ بِحَقِّ مولانا الْحُسَيْنِ». تو معنای این جمله را متوجه می‌شوی: «ای کسی که غم و غصه را از دل امام حسین علیه السلام برداشتی پس به حق امام حسین علیه السلام تو را قسم می‌دهم که آن غصه‌های بزرگ را از دل ما بردار!».

آن عرب، دور ضریح می‌چرخد و این جملات را بیش از ۵۰ بار تکرار می‌کند، به فکر تو می‌رسد که تو هم این‌گونه به جناب خُرّ توسل پیدا کنی، قدرت نداری از جا بلند شوی، کشان کشان خود را به ضریح می‌رسانی، همان‌طور که نشسته‌ای ضریح را دور می‌زنی و حلقه‌های ضریح را در دست می‌گیری و آن جمله را می‌خوانی، تو از خُرّ می‌خواهی تا به اذن خدا تو را شفا بدهد، تو او را واسطه درگاه خدا قرار می‌دهی، آری، خُرّ همان کسی است که غم و غصه را از دل امام حسین علیه السلام برداشت، تو سال‌ها روضه خُرّ را خواندی، صبح عاشورا که امام حسین علیه السلام در محاصره قرار گرفته بود و گروه گروه بر لشکر دشمنان افزوده می‌شد، این خُرّ بود که با آمدنش به سوی امام، دل امام را شاد کرد، خُرّ فرمانده سپاه دشمن بود، این که شخصی مانند او به یاری امام برود، پیام بزرگی برای همه داشت. خُرّ با این کار، دشمنان را غمگین کرد ولی لبخند شادی را به لب‌های امام نشانده.

تو به این مطالب فکر می‌کنی و اشک می‌ریزی و از جناب خُرّ می‌خواهی تا بیماری تو را شفا بدهد، او را به حق امام حسین علیه السلام قسم می‌دهی زیرا می‌دانی که خُرّ چقدر امام حسین علیه السلام را دوست داشت! چند بار دور ضریح می‌گردی و این ذکر را می‌گویی، ناگهان در بدن خود کمی گرما حس می‌کنی، کمی عرق می‌کنی و حس می‌کنی که می‌توانی روی پای خودت بایستی، پس برمی‌خیزی...

صدای گریه تو بلند است، تو شفا گرفته‌ای، دوست تو از راه می‌رسد، تو را سالم و سرحال می‌بینند، سجده شکر به جا می‌آوری و سپس با پای خود، شش کیلومتر را تا خانه می‌روی، وقتی خانواده‌ات تو را سالم می‌بینند تعجب می‌کنند، تو ماجرا را برای آنان بازگو می‌کنی، آن بیماری، دیگر سراغ تو نمی‌آید، تو بار دیگر به منبر می‌روی و برای مردم، سخنرانی می‌کنی و روضه‌خوانی می‌کنی، تو بارها ماجرای شفای خود را بازگو می‌کنی تا مردم با مقام خُرّ بیشتر آشنا شوند و در گرفتاری‌ها به او توسّل پیدا کنند.

۲

در «ابوظیبی» در ساحل خلیج فارس زندگی می‌کنی، درست است که حکومت در آنجا در دست اهل سنت است ولی تو در خانواده‌ای شیعه به دنیا آمدی، شما نسل در نسل، شیعه هستی و عشق به اهل بیت علیهم‌السلام را در سینه داری، هر سال به کربلا سفر می‌کنی.

امسال هم تصمیم داری که همراه با خانواده و خواهرت به کربلا بروی، برای تمدید گذرنامه به اداره پلیس مراجعه می‌کنی، پلیس مدارک را می‌گیرد و قرار می‌شود که هفته بعد، گذرنامه‌ها را به تو تحویل بدهند.

یک هفته می‌گذرد، به اداره پلیس مراجعه می‌کنی، ولی گذرنامه‌ها را تحویل نمی‌دهند، با خود فکر می‌کنی که شاید هنوز گذرنامه‌ها آماده نشده باشد، چند روز صبر می‌کنی، دوباره به اداره پلیس می‌روی ولی خبری نمی‌شود، نزدیک بیست روز از این ماجرا می‌گذرد، دیگر زمان زیادی تا اربعین نمانده است، شما نگران هستی که نکند به این مراسم نرسی.

یک شب خواهر در خواب می‌بیند که همه با هم به حرم حُرّ رفته‌اید و همراه خود، گوسفند نذری برده‌اید.

صبح که می‌شود خواهر به خانه تو می‌آید و خواب خود را برای تو بازگو می‌کند، در

همان لحظه این نذر را می‌کنی: «اگر امروز گذرنامه‌ها را به تو بدهند حتماً به حرم حُرّ بروی و گوسفندی را در آنجا ذبح کنی تا برای زائران غذا تهیه شود».

اکنون به اداره پلیس می‌روی، وقتی وارد اداره می‌شوی مأمور پلیس از جا بلند می‌شود و از تو احترام زیادی می‌گیرد و گذرنامه‌ها را تحویل تو می‌دهد و از تو عذرخواهی می‌کند، تو گذرنامه‌ها را می‌گیری و سریع مقدمات سفر را فراهم می‌کنی. بعد از چند روز تو در کربلا هستی، در حرم امام حسین علیه السلام سجده شکر به جا می‌آوری، قبر شهدای کربلا را هم زیارت می‌کنی، به حرم عباس علیه السلام هم می‌روی، اکنون وقت آن است که به حرم حُرّ بروی و نذر خود را ادا کنی، گوسفندی را خریداری می‌کنی، همراه با خانواده به سوی حرم حُرّ می‌روی، وقتی به آنجا می‌رسی، نگاهت به گنبد آن حرم می‌افتد، اشک چشم تو جاری می‌شود، پس گوسفند را به خادم آنجا تحویل می‌دهی و خودت به سوی ضریح می‌روی.

ساختمان قبلی حرم حُرّ، کوچک بود، عده‌ای از مؤمنان تصمیم گرفتند حرم جناب حُرّ را بازسازی کنند و با توکل به خدا این کار را شروع می‌کنند. «ابوحسین» آهنگری ماهر است، او در نجف زندگی می‌کند، وقتی خبردار می‌شود که بازسازی حرم حُرّ آغاز شده است به کربلا می‌آید، او از شنبه تا پنج‌شنبه در آنجا کار می‌کند و شب‌ها هم همانجا می‌خوابد و صبح دوباره کار را شروع می‌کند، در روزهای جمعه به نجف بازمی‌گردد و دوباره شنبه به سر کار برمی‌گردد. او خانه بسیار کوچکی داشت و خانواده‌اش در سختی بودند، خانه‌ای که فقط یک اتاق داشت و او نمی‌توانست از مهمان‌های خود پذیرایی کند، او دوست داشت که خانه‌ای بزرگ داشته باشد تا هم خانواده او در آسایش باشند و هم بتواند از مهمان‌ها پذیرایی کند.

یک شب او در خواب جناب حُرّ را می‌بیند که به او چنین می‌گوید: «تو اینجا آمده‌ای و برای من کار می‌کنی، به زودی خانه‌ای که شایسته باشد به تو خواهم داد». او از خواب بیدار می‌شود، اشک در چشمان او حلقه می‌زند، او اکنون فهمیده است که حُرّ از راز دل او باخبر بوده است. مدتی می‌گذرد، کاسبی او رونق زیادی می‌گیرد و او صاحب خانه‌ای بزرگ و آبرومند می‌شود، هر کس مهمان او می‌شود به او می‌گوید: «این خانه به برکت حُرّ شهید است».

امام جماعت مسجد «حکیمیّه» در شهر بصره (در عراق) هستی، در یکی از روزها وقتی نماز جماعت به پایان می‌رسد به تو خبر می‌دهند که یک خانم که پزشکی معروف است به مسجد آمده است و می‌خواهد با تو سخن بگوید.

تو نام آن خانم را قبلاً شنیده‌ای، او پزشکی ماهر است ولی از اهل سنت است، تعجب می‌کنی او چگونه به مسجد شیعیان آمده است و با تو (که یک روحانی شیعه هستی) می‌خواهد گفتگو کند.

وقتی او با تو روبرو می‌شود سلام می‌کند و می‌گوید: «من نذری کرده‌ام که در مرقد حُرّ مجلسی برپا کنم، از شما می‌خواهم به کربلا بروی و حرم حُرّ را زیارت کنی و در آنجا مجلس روضه برپا کنی و روضه حُرّ را برای مردم بخوانی!».

اکنون تعجب تو زیادتر می‌شود، وقتی او تعجب تو را می‌بیند چنین می‌گوید: «من به بیماری سختی مبتلا شدم، هر کاری که می‌توانستم انجام دادم، پیش پزشکان زیادی رفتم، ولی بیماری‌ام روز به روز شدت می‌یافت، دیگر ناامید شده بودم، شبی در خواب، آقای را دیدم که به من گفت: اگر می‌خواهی شفا بگیری از من کمک بگیر! از او پرسیدم نام شما چیست؟ او پاسخ داد: من حرّ شهید هستم! از او خواستم مرا شفا بدهد، وقتی از خواب بیدار شدم، دیگر اثری از بیماری من نبود، من شفا پیدا کرده

بودم، پس شروع به تحقیق کردم، فهمیدم که خُرّ یکی از یاران امام حسین علیه السلام بوده است، من با کربلا و عاشورا آشنا شدم و پیام آن را درک کردم و اکنون شیعه شده‌ام. از شما می‌خواهم به کربلا بروید و نذر مرا ادا کنید».

او هزینه برپایی مجلس را به تو می‌دهد، تو روز پنج شنبه به کربلا می‌روی، هماهنگی‌ها را انجام می‌دهی، شب جمعه که می‌شود، مجلس باشکوهی در حرم خُرّ برگزار می‌کنی و روضه خُرّ را می‌خوانی و این ماجرا را هم برای مردم بازگو می‌کنی، مدتی بعد آن خانم هم به کربلا می‌آید و به زیارت خُرّ هم می‌رود، او همواره تلاش می‌کند تا مردم را نسبت به مقام خُرّ و جایگاه او آشناتر سازد!

۵

نام تو «ابو امیر» است، سال‌های سال است که در حرم حُرّ خدمت می‌کنی، همیشه شکرگزار خدا هستی که این توفیق نصیب تو شده است، از همان روزگار جوانی، دل خود را به معرفت جناب حُرّ گره زدی و این مدال نوکری را برای خود خریدی.

یک روز که در حرم حُرّ بودی، پیرمردی را می‌بینی که به زیارت آمده است، حال او بسیار دگرگون است، دست به حلقه‌های ضریح گرفته است و اشک می‌ریزد، گریه و سوز او، تو را هم به گریه وامی‌دارد، او سپس دو رکعت نماز می‌خواند، سپس تو نزد او می‌روی و با او سخن می‌گویی، چشم‌های او از گریه، سرخ شده است، راز این حال او چیست؟

او سال‌های سال آرزوی کربلا به دل داشته است، او در کشور دیگری زندگی می‌کند و از راه دوری آمده است، اولین بار است که کربلا را زیارت می‌کند، او یک هفته در کربلا مانده است، دیشب تصمیم گرفته است تا صبح به وطن خود بازگردد، ولی نصف شب، امام حسین علیه السلام را در خواب می‌بیند، امام به او می‌فرماید: کجا می‌خواهی بروی؟ او پاسخ می‌دهد: زیارت‌تم را کامل انجام داده‌ام، نجف، سامرا، کاظمین رفته‌ام، یک هفته در کنار حرم شما بودم، اکنون دیگر می‌خواهم به وطنم

بازگردم. امام می‌فرماید: «تا زمانی که حُرّ شهید را زیارت نکنی زیارت تو، کامل نیست».

وقتی او از خواب برمی‌خیزد، با خود فکر می‌کند: چرا از زیارت قبر حُرّ غافل مانده است؟ یک هفته‌ای که او در کربلا بود، هر روز به حرم امام حسین علیه السلام می‌رفت، امام حسین علیه السلام، علی اکبر و یاران امام حسین و قبر حبیب بن مظاهر علیه السلام را زیارت می‌کرد و سپس به حرم عباس علیه السلام می‌رفت، ولی هیچ کس به او نگفته بود که باید به زیارت حُرّ هم برود، برای همین او صبح زود از کربلا حرکت کرده بود، شش کیلومتر راه آمده بود تا به حرم حُرّ رسیده بود، او راز بزرگی را کشف کرده بود، او تصمیم گرفت تا این ماجرا را برای دوستان خود هم بازگو کند.

او به وطن خود بازگشت و هر وقت خبردار می‌شد کسی می‌خواهد به کربلا برود، پیش او می‌رفت و به او می‌گفت: «می‌خواهی به کربلا بروی، بدان اگر می‌خواهی زیارت تو کامل باشد حتماً قبر حُرّ را زیارت کن! اگر قبر حُرّ را زیارت نکنی زیارتت کامل نیست».

آری، خیلی‌ها که به کربلا می‌روند، پایین پای امام حسین علیه السلام قبر یاران امام را زیارت می‌کنند و سپس می‌گویند: «ما هفتاد و دو تن از شهدای کربلا را زیارت کردیم!»، در حالی که آنان حُرّ را زیارت نکرده‌اند و به حرم حُرّ نرفته‌اند!

ابو امیر! تو خادم حرم خُر هستی (در ماجرای قبلی درباره تو سخن گفتم)، وقتی می‌خواستی حرم خُر را بازسازی کنی یکی از مهندسان در این کار به تو کمک زیادی نمود، اسم او «علی اسماعیل» بود، یک بار که او برای بازدید از ساختمان آمده بود تو پارچه‌ای که روی قبر خُر قرار داشت را به او دادی! این بهترین هدیه برای او بود و از تو تشکر فراوان نمود.

چند ماه می‌گذرد، یک روز تو در دفتر حرم نشسته بودی، تلفن زنگ زد، همان مهندس بود، او داشت گریه می‌کرد، تعجب کردی، مگر چه شده است؟ او به تو گفت: یادت هست شش ماه قبل به من آن پارچه را دادی؟ تو پاسخ دادی: «آری، به یاد دارم»، او گفت: «یکی از بستگان نزدیک من بیماری سختی گرفت و از درمان ناامید شد، او در بستر بیماری افتاده بود، چند روز پیش، من آن پارچه را برداشتم و نزد او رفتم و آن را به او دادم و برای او گفتم که این پارچه از قبر خُر شهید است، الان به من خبر رسیده است او به برکت آن پارچه شفا گرفته است، ما الان از پیش پزشک برمی‌گردیم، هیچ اثری از بیماری در او نیست».

وقتی این ماجرا را می‌شنوی اشک از چشم تو جاری می‌شود، آری، خُر شهید نزد خدا مقامی بس بزرگ دارد و توّسل به او، بهترین راه برای رفع گرفتاری‌ها است.

۷

اسم تو «خالد» است، در آغاز جوانی هستی و در کشور کویت زندگی می‌کنی، از اهل سنت هستی، مدتی است که در چشمان خود، احساس درد می‌کنی، پدر تو را نزد پزشک ماهری می‌برد، پزشک بعد از معاینه به پدر تو می‌گوید: «در چشم، غده‌هایی است که همواره چشم را مرطوب نگه می‌دارند، این غده‌های چشم تو آسیب دیده‌اند و دیگر نمی‌توانند چشم تو را مرطوب کنند».

پدر تصمیم می‌گیرد تو را به کشور آلمان ببرد، او شنیده است که در آنجا بهترین متخصصان چشم هستند، وقتی به آلمان می‌رسی، در بیمارستان، شورای پزشکی تشکیل می‌شود، همه پزشکان نظرشان این می‌شود: «اگر چشم را جراحی کنیم احتمال نابینایی وجود دارد، این بیماری درمان ندارد، بیمار باید قطره مخصوصی را داخلش چشم بریزد و این‌گونه چشم خود را مرطوب نگاه دارد».

شما به کویت باز می‌گردید، تو تا آخر عمر باید مواظب باشی که آن قطره را در چشم خود بریزی، در روز چندین بار باید این کار را تکرار کنی، تو دیگر هرگز نمی‌توانی اشک بریزی، چون غده‌های اشک در چشم تو خشک شده‌اند.

چند سال می‌گذرد، این شرایط برای تو سخت است ولی چاره‌ای نداری، همیشه

دیده بودی که ماه محرم، شیعیان کویت به عزاداری می‌پردازند و برای مظلومیت امام حسین (ع) و یارانش گریه می‌کنند، ولی تو (همانند خانواده‌ات) به این چیزها اعتقادی نداری، شما سخنان وهابی‌ها را شنیده‌اید که عزاداری را حرام می‌دانند. شبی از شب‌ها از کنار مسجدی عبور می‌کنی، صدای سخنران به گوش تو می‌رسد، این صدا تو را جذب می‌کند، با خود می‌گویی: «خوب است بروم بینم اینجا چه خبر است!».

وقتی وارد مسجد می‌شوی، پیرمردی جلو پای تو می‌ایستد و به تو خوش آمد می‌گوید، حسینیہ سراسر سیاه پوش است، در گوشه‌ای می‌نشیند، سخنران درباره حُرّ سخن می‌گوید که چگونه به یاری امام حسین (ع) شتافت، او ماجرای شهادت حُرّ را بازگو کرد، از آن لحظه‌ای سخن می‌گوید که امام حسین (ع) بالای سر حُرّ آمد و سر او را به سینه گرفت، همه جمعیت گریه می‌کنند، اشک تو هم جاری می‌شود، تو هم در روضه حُرّ گریه می‌کنی، وقتی روضه تمام می‌شود، احساس سبکی می‌کنی، ناگهان به خود می‌آیی: سال‌ها بود که چشمان تو خیس نشده بود، امشب تو گریه کرده‌ای! غده‌های چشم تو شفا گرفته است!

به خانه می‌آیی، دیگر نیاز به آن قطره مرطوب کننده نداری، آن شب می‌گذرد، فردا هم چشم تو نیاز به آن قطره ندارد، منتظر هستی تا شب فرا برسد و دوباره به حسینیہ بروی، تو به برکت روضه حُرّ شفا گرفته‌ای، تصمیم می‌گیری که شیعه شوی...

* * *

امیدوارم این کتاب بتواند شیعیان را با مقام «حُرّ شهید» بیشتر آشنا کند، به امید

آن روز که هر کس به کربلا برود، حتماً حرم این شهید بالامقام را هم زیارت کند و در آنجا برای ظهور امام زمان دست به دعا بردارد: «اللهمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ».

* * *

اکنون خدا را شکر می‌کنم که به من توفیق داد این کتاب را به پایان ببرم، من دیگر قلم را به زمین می‌گذارم ولی از شما می‌خواهم که دست به دعا بردارید و برای حاجت من دعا کنید، یقین دارم به برکت دعای شما، جناب حُرّ به من گوشه چشمی می‌کند... ۴۴

پی نوشت‌ها

۱. «فإذا امتلأت قال: اللهم إن هذا فيك قليل»: الدرّ النظيم، ص ۵۵۱.
۲. «هون علي ما نزل بي أنه بعين الله»: (بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۶، اللهوف، ص ۶۹)
۳. سیدبن طاووس و ابن المشهدی در مزار خود به سند متصل خویش از جدّش، شیخ طوسی، از ابو عبدالله محمد بن احمد بن عیاش، از ابو منصور بن عدالمعمر بن نعمان بغدادی نقل می کنند که در سال ۲۵۲ ق، از ناحیه مقدّسه به دست شیخ محمد بن غالب اصفهانی، این زیارت خارج شد. متن عبارت، چنین است: «خرج من الناحية سنة اثنتين وخمسين ومأتين علي يد الشيخ محمد بن غالب الإصفهاني»، (المزار الكبير لابن المشهدی ص ۴۸۷، اقبال الاعمال ج ۲ ص ۶۷۳) یا این که سند این زیارت در کمال اتقان و اعتبار است، به راستی کلمه ناحیه، اشاره به کدام امام دارد؟ آیا این سال، صحیح است؟ علامه مجلسی می فرماید: «و اعلم أن في تاريخ الخبر إشكالا لتقدمها علي ولادة القائم (ع) بأربع سنين. لعلها كانت اثنتين وستين ومأتين ويحتمل أن يكون خروجه عن ابي محمد العسكري». (بحار الانوار ج ۹۸ ص ۲۷۴) به نظر می رسد که احتمال تصحیف، قوی است و صحیح آن را «ستین» بدانیم، مراد از ناحیه، ناحیه مقدسه امام زمان (ع) خواهد بود.
۴. خرج امير المؤمنين يسير الناس حتى اذا كان من كربلاء على مسيرة ميل او ميلين تقدم بين ايديهم حتى صار بمصارع الشهداء ثم قال: ... لا يسبقهم من كان قبلهم ولا يلحقهم من بعدهم: كامل الزيارات ص ۲۷۰، بحار الانوار ج ۹۸ ص ۱۱۶.
۵. فاذا برزت تلك العصابة الى مضاجعها تولى الله عز وجل قبض ارواحها بيده و هبط الى الارض ملائكة من السماء السابعة... وصلت الملائكة صفاً صفاً عليهم: كامل الزيارات ص ۲۶۴، بحار الانوار ج ۲۸ ص ۵۹.
۶. عن ابن عباس قال رأيت النبي في المنام بنصف النهار أشعث أغبر معه قارورة فيها دم يلتقطه أو يتتبع فيها شيئاً، قلت: يا رسول الله! ما هذا؟ قال: «دم الحسين وأصحابه لم أزل أتبعه منذ اليوم... فحفظنا ذلك اليوم فوجدنا قتل ذلك اليوم: مسند أحمد أحمد أحمد بن حنبل ج ۱ ص ۲۴۲.
۷. راجع: البداية و النهاية ج ۶ ص ۲۵۸، تاريخ بغداد ج ۱ ص ۱۵۲، تهذيب الكمال ج ۶ ص ۴۳۹، المستدرک للحاكم

- النيسابوري ج ٤ ص ٣٩٨، المعجم الكبير ج ٣ ص ١١٠، الاستيعاب ج ١ ص ٣٩٦، فيض القدير ج ١ ص ٢٦٥، تاريخ مدينة دمشق ج ١٤ ص ٢٣٧، أسد الغابة ج ٢ ص ٢٢، سير أعلام النبلاء ج ٣ ص ٣١٥، الإصابة ج ٢ ص ٧١، تهذيب التهذيب ج ٢ ص ٣٠٦، المنتظم في تاريخ الأمم والملوك ج ٥ ص ٣٤٦، تاريخ الإسلام للذهبي ج ٥ ص ١٧، الوافي بالوفيات ج ١٢ ص ٢٦٥، البداية والنهاية ج ٦ ص ٢٥٨، تاريخ الخلفاء للسيوطي ص ٢٢٧.
- ٨ . فَلَمَّا خَرَجْتُ مِنْ مَثَرَلِي مُتَوَجِّهًا نَحْوَ الْحُسَيْنِ تُودِيْتُ ثَلَاثًا يَا حُرَّ أَيْشِرُ بِالْحَجَّةِ فَالْتَفَتُ فَلَمْ أَرَ أَحَدًا فَقُلْتُ: تَكَلِّبِ الْحُرَّ أُمَّهُ يَخْرُجُ إِلَيَّ قِتَالِ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ وَيُبَشِّرُ بِالْحَجَّةِ: الامالي للصدوق ص ١٥٣، بحار الانوار ج ٤٤ ص ٣١٤.
- ٩ . در اینجا نکته‌ای را یادآور می‌شوم: به این جمله دقت کنید: «تَكَلِّبِ الْحُرَّ أُمَّهُ»، اگر بخواهیم این جمله را ترجمه تحت اللفظی بنماییم باید بگوییم: «مادر حر به عزایش بنشیند»، ولی اگر بخواهیم ترجمه فرهنگی و مناسب با زبان فارسی داشته باشیم، باید چنین بگوییم: «مادر به عزایت بنشیند» یا «مادر داغ تو را ببیند»، (در زبان عربی گاهی ضمیر غائب به جای ضمیر مخاطب به کار می‌رود ولی در زبان فارسی، این صناعت ادبی زیاد متداول نیست.
- «مادرت داغ تو را ببیند» یا
- ١٠ . فَأَتَانِي آتٍ وَقَالَ: هَذَا عَمْرُ بْنُ سَعْدٍ يَنْدُبُ النَّاسَ إِلَى الْحُسَيْنِ...: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٠٩؛ تاريخ دمشق، ج ٤٥، ص ٤٩.
- ١١ . ثُمَّ إِنَّ رَجُلًا قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ! فَقَالَ الْحُسَيْنُ: اللَّهُ أَكْبَرُ، مَا كَبَّرْتَ؟ قَالَ: رَأَيْتَ النَّخْلَ...: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٠٠؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٨٠.
- ١٢ . «فقال له الأسديات: إن هذا المكان ما رأينا به نخلة قط، قال: فقال لنا الحسين: فما تريانه رأي؟ قلنا: نراه رأي هوادي الخيل...»: الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٥١؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٢٩؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٧٧؛ إعلام الوری، ج ١، ص ٤٤٨.
- ١٣ . «فقال الحسين: أما لنا ملجأ نلجأ إليه نجعله في ظهورنا، ونستقبل القوم من وجه واحد؟ فقلنا له: بلى، هذا ذو حسم إلى جنبك، تميل إليه عن يسارك، فإن سبقت القوم إليه فهو كما تريد...»: الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٥١؛ مقتل الحسين، ج ٧، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٢٩؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٧٧.
- ١٤ . «فقال الحسين لفتيانه: اسقوا القوم وأروهم من الماء ورشّفوا الخيل ترشيفاً، فقام فتيناه فرشّفوا القوم ترشيفاً، فقام فتية وسقوا القوم من الماء حتى أروهم...»: الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٥١؛ مقتل الحسين، ج ٧، ص ٢٢٩؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٧٧.
- ١٥ . «أنخ الراوية، والراوية عندي السقاء، ثم قال: يابن أخ، أنخ الجمل...»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٠٠؛ أنساب الأشراف، ج

٣، ص ٣٨٠.

١٦ . فَرَهَقَهُ عِنْدَ صَلَاةِ الظُّهْرِ فَأَمَرَ الْحُسَيْنُ ابْنَهُ فَأَذَّنَ وَأَقَامَ وَاقَامَ الْحُسَيْنُ فَصَلَّى بِالْفَرِيقَيْنِ جَمِيعاً فَلَمَّا سَلَّمَ وَكَبَّ الْحُرُّ بْنُ يَزِيدَ فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ فَقَالَ الْحُسَيْنُ: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ مِنْ أَنْتَ يَا عَبْدَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَنَا الْحُرُّ بْنُ يَزِيدَ فَقَالَ: يَا حُرّاً عَلَيْنَا أَمْ لَنَا فَقَالَ الْحُرُّ: وَاللَّهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَقَدْ بُعِثْتُ لِقَتَالِكَ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أُخْشَرَ مِنْ قَبْرِي وَنَاصِيَتِي مُشْدُودَةٌ إِلَى رِجْلِي وَيَدَيَّ مَغْلُولَةٌ إِلَى عُنُقِي وَأُكَبُّ عَلَى حُرٍّ وَجْهِي فِي النَّارِ: الامالي للصدوق ص ٣٥٣، بحار الانوار ج ٤٤ ص ١٣.

١٧ . فقال حر: يا ابن رسول الله أين تذهب ارجع إلى حرم جدك فإنك مقتول فقال الحسين: سأمضي فما بالموت عار على الفتى... الامالي للصدوق ص ١٥٣، بحار الانوار ج ٤٤ ص ٣١٤.

١٨ . « كتب يزيد بن معاوية إلى الوليد بن عتبة - وكان أميراً بالمدينة - يأمره بأخذ البيعة له على أهلها، وخاصة على الحسين بن علي: مثير الأحران، ص ٢٣؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٢٤؛ «إذا أتاك كتابي هذا، فأحضر الحسين بن علي، وعبد الله بن الزبير، فخذهما بالبيعة لي»: تاريخ اليعقوبي، ج ٢، ص ٢٤١.

١٩ . «قال له زهير: فيها هنا قرية بالقرب منّا على شطّ الفرات، وهي في عاقول حصينة، الفرات يحرق بها إلا من وجهه واحد...»: الأخبار الطوال، ص ٢٥١.

٢٠ . «فلما قيل للحسين هذه أرض كربلاء سمّتها وقال: هذه والله هي الأرض التي أخبر بها جبرئيل رسول الله، وإنني أقتل فيها. وفي رواية: «قبض منها قبضة فسمّتها»: تذكرة الخواص، ص ٢٥٠؛ «نزل، وذلك يوم الخميس، وهو اليوم الثاني من المحرم سنة إحدى وستين»: الإرشاد، ج ٢، ص ٨٤؛ مثير الأحران، ص ٤٩؛ المناقب، لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٩٧؛ روضة الواعظين، ص ١٩٩؛ كشف الغمّة، ج ٢، ص ٢٥٩ وفيه «يوم الأربعاء أو الخميس»: إعلام الوري، ج ١، ص ٤٥١؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٨٥؛ تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٠٩؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٥٥؛ الفتوح، ج ٥، ص ٨٣؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج ١، ص ٢٣٧؛ مطالب السؤل، ص ٧٥ وفي الثلاثة الأخيرة «يوم الأربعاء أو الخميس».

٢١ . «يا خيل الله اركبي وأبشري... فركب في الناس، ثم زحف نحوهم بعد صلاة العصر، وحسين جالس أمام بيته محتبياً بسيفه، إذ خفق برأسه على ركبته...»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤١٦؛ أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٩١.

٢٢ . بعضى ها نوشته اند حُرّ چکمه اش را به گردنش آویخت یا سپر خود را بر عکس به دست گرفت، این دو مطلب در کتاب های معتبر تاریخی ذکر نشده است.

٢٣ . جاز عسکر عمر بن سعد إلى عسکر الحسين، واضعاً يده على رأسه، وهو يقول: اللهم إنيك أنيب فتب علي، فقد أرعبت قلوب أوليائك وأولاد نبيك. يا ابن رسول الله، هل لي من توبة؟ قال: نعم تاب الله عليك: الامالي للصدوق ص

١٥٣، بحار الأنوار ج ٤٤ ص ٣١٩.

٢٤ . «قال: أنا لك فارساً خير مني راجلاً، أفاتلهم على فرسي ساعة، وإلى النزول ما يصير آخر أمري، قال الحسين: فاصنع يرحمك الله ما بدالك...»: إعلام الوري، ج ١، ص ٤٦٠؛ مثير الأحران، ص ٥٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٠.

٢٥ . «يا أهل الكوفة! لأئكم الهبل والعبر، إذ دعوتموه حتى إذا أتاكم أسلمتموه، وزعمتم أنكم قاتلو أنفسكم دونه، ثم عدوتم عليه لتقتلوه، أمسكتم بنفسه، وأخذتم بكظمه، وأحطتم به من كل جانب...»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٢٧؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٦٣.

٢٦ . «فحملت عليه رجالة لهم ترميه بالنبل، فأقبل حتى وقف أمام الحسين»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٢٧؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٦٣ وليس فيه من «فأقبل حتى وقف» إلى «لخرجت معه إلى الحسين»: الإرشاد، ج ٢، ص ٩٩؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٦٠؛ مثير الأحران، ص ٥٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٠؛ وراجع: أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٣٩٧؛ الأخيار الطوال، ص ٢٥٦؛ المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٩٩؛ روضة الواعظين، ص ٢٠٤.

٢٧ . «فكان أول من تقدم إلى براز القوم الحر بن يزيد الرياحي، فأنشد في برازه: إنني أنا الحر ومأوى الضيف...»: مقتل الحسين، للخوارزمي، ج ٢، ص ٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٣.

٢٨ . «نزل عنه وجعل يقول: إن تعفروا بي فأنا ابن الحر... ويضربهم بسيفه، وتكاثروا عليه، فاشترك في قتله أيوب بن مسروح ورجل آخر من فرسان أهل الكوفة»: الإرشاد، ج ٢، ص ١٠٤؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٦٣؛ وراجع: مثير الأحران، ص ٦٠؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٦٦.

٢٩ . بعضى ها نوشته اند كه خربا پسرش (يا برادرش) به سوى امام بازگشت و ابتدا پسرش شهيد شد، ولي در كتاب هاى معتبر تاريخى، چنين مطلبى ذكر نشده است.

٣٠ . «ثم لم يزل يقاتل حتى قُتل، فاحتمله أصحاب الحسين حتى وضعوه بين يدي الحسين وبه رمق، فجعل الحسين يمسح التراب عن وجهه، وهو يقول له: أنت الحر كما سمتك به أمك...»: مقتل الحسين، للخوارزمي، ج ٢، ص ٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٣.

٣١ . «ثم أثنى الحسين يقول: «وَنِعْمَ الْخُرُّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ * لِنِعْمِ الْخُرُّ خُرْبِي رِيَّاحٍ»، «فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ * وَنِعْمَ الْخُرُّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا»: الامالى للصدوق ص ١٦٠.

٣٢ . «دُفن الحسين وأصحابه أهل الغاصرية من بني أسد، بعدما قتلوا بيوم»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٤٥٥؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٧٤؛ البداية والنهاية، ج ٨، ص ١٨٩؛ الإرشاد، ج ٢، ص ١١٤؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٧٠؛ «المناقب؛ دفن جثتهم بالطرف أهل الغاصرية من بني أسد بعدما قتلوه بيوم»: المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١١٢؛ بحار الأنوار، ج

ص ۴۵، ۶۲.

۳۳. ویدور علی الألسن أن قومه أو غيرهم نقلوه من موضع المعركة فدفنوه هنا ك: أعيان الشيعة ج ۴ ص ۶۱۴.

۳۴. انوار نعمانيه ج ۳ ص ۲۶۶. تقيح المقال ج ۱۸ ص ۱۶۸.

۳۵. المجلس الثلاثون... وهو مقتل الحسين بن علي (ع)... سألت جعفر بن محمد بن علي بن الحسين عن ابيه عن ابيه قال: «لَمَّا حَضَرَتْ مَعَاوِيَةَ الْوَفَاءُ دَعَا ابْنَهُ يَزِيدًا... وَأَنَّ الْحُسَيْنَ قَدْ نَزَلَ الرُّهَيْمِيَّةَ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ الْحُرَّ بْنَ يَزِيدَ فِي أَلْفِ فَارِسٍ قَالَ الْحُرُّ: فَلَمَّا خَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِي مَتَّوِّجَهَا نَحْوَ الْحُسَيْنِ نُودِيْتُ ثَلَاثًا يَا حُرُّ ابْتِشِرْ بِالْجَنَّةِ فَأَنْتَفَتْ فَلَمْ أَرَ أَحَدًا فَقُلْتُ نَكَلْتُ الْحُرُّ أُمُّهُ يَخْرُجُ إِلَى ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ ص وَبِئْسَ بِالْجَنَّةِ فَرَهَقَهُ عِنْدَ صَلَاةِ الظُّهْرِ فَأَمَرَ الْحُسَيْنُ ابْنَهُ فَادَّعَى وَأَقَامَ وَقَامَ الْحُسَيْنُ ع فَصَلَّى بِالْقُرَيْشِيِّينَ جَمِيعًا فَلَمَّا سَلَّمَ وَتَبَّ الْحُرُّ بْنُ يَزِيدَ فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ فَقَالَ الْحُسَيْنُ: وَعَلَيْكَ السَّلَامُ مِنْ أَنْتَ يَا عَبْدَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَنَا الْحُرُّ بْنُ يَزِيدَ فَقَالَ: يَا حُرُّ أَعَلَيْتَنَا أَمْ لَنَا فَقَالَ الْحُرُّ: وَاللَّهِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ لَقَدْ بُعِثْتُ لِقِتَالِكَ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أُحْضَرَ مِنْ قَبْرِي وَنَاصِيَتِي مَشْدُودَةٌ إِلَى رَجُلِي وَيَدِّي مَغْلُودَةٌ إِلَى عُنُقِي وَأُكَبُّ عَلَى حُرٍّ وَجْهِي فِي النَّارِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَيْنَ تَذْهَبُ ارْجِعْ إِلَى حَرَمِ جَدِّكَ فَإِنَّكَ مَقْتُولٌ فَقَالَ الْحُسَيْنُ: سَأْمُضِي فَمَا بِالْمَنُوتِ عَارَ عَلَيَّ الْعَتَى...: الامالي للصدوق ص ۱۵۳، بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۱۴.

۳۶. الحربن يزيد فرسه، وجاز عسكر عمر بن سعد لعنه الله) إلى عسكر الحسين، واضعا يده على رأسه، وهو يقول: اللهم إليك أنيب فتب علي، فقد أرميت قلوب أوليائك وأولاد نبيك. يا ابن رسول الله، هل لي من توبة؟ قال: نعم تاب الله عليك: الامالي للصدوق ص ۱۵۳، بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۱۹.

۳۷. فقال لأصحابه: انصرفوا بنا، فلما ذهبوا لينصرفوا أحال القوم بينهم وبين الانصراف، فقال الحسين للحر: ثكلتك أمك ما تريد؟ قال: أما والله لو غيرك من العرب يقولها لي وهو على مثل الحال التي أنت عليها ما تركت ذكراً أمه بالثكل ان أقوله كائنا من كان، ولكن والله مالي إلى ذكراً أمك من سبيل الأبا حسن ما يقدر عليه، فقال له الحسين: فما تريد؟ قال الحر: أريد والله ان انطلق بك إلى عبيد الله بن زياد، قال له الحسين: إذا والله لا اتبعك، فقال له الحر: اذن والله لا أدعك: مقتل الحسين لابي مخنف الأزدي ص ۸۴.

۳۸. فقال الحسين للحر: ثكلتك أمك ما تريد؟ أما والله، لو غيرك من العرب يقولها لي وهو على مثل الحال التي أنت عليها، ما تركت ذكراً أمه بالثكل ان أقوله كائناً من كان، ولكن والله مالي إلى ذكراً أمك من سبيل، إلا بأحسن ما يقدر عليه... تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۴۰۰.

۳۹. وإذا زاره فليزر ولده علي بن الحسين، وهو الأكبر علي الأصح، وليزر الشهداء وأخاه العباس والحربن يزيد: الدروس الشرعية في فقه الإمامية ج ۲ ص ۱۱.

۴۰. کتاب «حرّ کریلا» نوشته «مهدی اجاللیان» ص ۱۰۹، چاپ اول، پاییز ۹۵، نشر صاحب الامر، قم.
۴۱. ویدور علی الألسن أن قومه أو غیرهم نقلوه من موضع المعركة فدفنوه هنا ك: أعيان الشيعة ج ۴ ص ۶۱۴.
۴۲. أن عمر بن الخطاب رضي الله عنه كان إذا قحطوا استسقى بالعباس بن عبد المطلب فقال اللهم إنا كنا نتوسل إليك بنبينا صلى الله عليه وسلم فتسقيننا وإنا نتوسل إليك بعم نبينا فاسقنا: صحيح البخاري ج ۲ ص ۱۶.
۴۳. این ماجراها را از این کتاب از صفحه ۹۱ تا ۱۰۳ به عنوان «کراماتی خواندنی» می توانید بیابید. لازم به ذکر است که من از کتاب «حرّ کریلا» بهره زیادی برده‌ام و در این جا از نویسنده این کتاب، تقدیر و تشکر می‌کنم. مشخصات کتاب «حرّ کریلا»: سیری معرفتی در جلالت حرّ ریاحی»، نوشته مهدی اجاللیان: چاپ اول، پاییز ۹۵، نشر صاحب الامر، قم.
۴۴. برای دانلود کتب نویسنده به سایت www.nabnak.ir مراجعه کنید. SK T.

منابع

١. الأخبار الطوال ، أبو حنيفة أحمد بن داوود الدينوري (ت ٢٨٢هـ.ق)، تحقيق : عبد المنعم عامر، قم : منشورات الرضي ، الطبعة الأولى ١٤٠٩هـ.
٢. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد ، محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي (الشيخ المفيد) (م ٤١٣هـ) ، تحقيق : مؤسسة آل البيت ﷺ ، قم ، مؤسسة آل البيت ﷺ ، ١٤١٣هـ ، الطبعة الأولى .
٣. الاستيعاب في معرفة الأصحاب ، يوسف بن عبد الله القُرطبي المالكي (ت ٣٦٣هـ) ، تحقيق : علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دارالكتب العلمية ، ١٤١٥هـ ، الطبعة الأولى .
٤. أسد الغابة في معرفة الصحابة ، أبو الحسن عز الدين علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم الشيباني المعروف بابن الأثير الجزري (ت ٦٣٠هـ) ، تحقيق : علي محمد معوض ، وعادل أحمد ، بيروت : دارالكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥هـ .
٥. الإصابة في تمييز الصحابة ، أبو الفضل أحمد بن علي بن الحجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ) ، تحقيق : عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض ، بيروت : دارالكتب العلمية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٥هـ .
٦. إعلام الوري بأعلام الهدى ، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ) ، تحقيق : علي أكبر الغفاري ، بيروت : دارالمعرفة ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٩هـ .
٧. أعيان الشيعة ، السيد محسن الأمين الحسيني العاملي الشقراشي (ت ١٣٧١هـ) ، به كوشش : السيد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، ١٤٠٣هـ ، الطبعة الخامسة .
٨. إقبال الأعمال ، السيد ابن طاووس ، (ت ٦٦٤هـ) ، تحقيق : جواد القميومي الإصفهاني ، قم : مكتب الإعلام

الإسلامي، الطبعة الأولى.

٩. الإقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرة في السنة، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي الحسني المعروف

باين طاووس (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القيومي، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.

١٠. الأمالي، محمدين علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة

البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.

١١. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، إعداد: محمد باقر المحمودي، بيروت:

دار المعارف، الطبعة الثالثة.

١٢. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد باقر بن محمد تقى المجلسي (العلامة

المجلسي) (ت ١١١١هـ)، بيروت: مؤسسة الوفاء، ١٤٠٣هـ، الطبعة الثانية.

١٣. البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير دمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف،

بيروت: مكتبة المعارف.

١٤. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمدين أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: عمر

عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب العربي، ١٤٠٩هـ، الطبعة الأولى.

١٥. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والسلوك)، محمدين جرير الطبري (ت ٣١٠هـ)، تحقيق: محمّد

أبو الفضل إبراهيم، مصر: دار المعارف.

١٦. تاريخ بغداد أو مدينة السلام، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣هـ)، المدينة المنورة /

بغداد: المكتبة السلفية.

١٧. تاريخ دمشق، علي بن الحسن بن هبة الله (ابن عساكر الدمشقي) (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت:

دار الفكر، ١٤١٥هـ، الطبعة الأولى.

١٨. تهذيب التهذيب، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ.ق)، تحقيق: مصطفى عبد القادر

عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى ١٤١٥هـ.

١٩. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمان المزني (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: بشار عواد

معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤٠٩هـ، الطبعة الأولى.

٢٠. الدرّ النظيم، ابن حاتم العاملي، (١٤٤٤هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجامعة المدرسين، الطبعة الأولى.

٢١. الدروس الشرعية في فقه الإمامية، الشيخ شمس الدين محمد بن مكّي العاملي (الشهيد الأول)، مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجامعة المدرسين بقم المشرفة، الطبعة الأولى.

٢٢. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ١٧٤٨هـ)، تحقيق: شُعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة ١٤١٤هـ.

٢٣. صحيح البخاري، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة ١٤١٠هـ.

٢٤. الفتوح، أحمد بن أعمش الكوفي (ت ٣١٤هـ)، تحقيق: علي شيرى، بيروت: دار الأضواء، ١٤١١هـ، الطبعة الأولى.

٢٥. فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.

٢٦. كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧هـ)، تحقيق: عبد الحسين الأميني التبريزي، النجف الأشرف: المطبعة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٥٦هـ.

٢٧. الكامل في التاريخ، علي بن محمد الشيباني الموصلي (ابن الأثير) (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي شيرى، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٨هـ، الطبعة الأولى.

٢٨. كشف الغمّة في معرفة الأئمّة، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧هـ)، تصحيح: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، بيروت: دار الكتاب، ١٤٠١هـ، الطبعة الأولى.

٢٩. اللهورف في قتلى الطفوف، أبو القاسم علي بن موسى بن طاووس الحسيني الحلبي (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: فارس تبريزيان، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.

٣٠. مثير الأحران ومثير سبل الأشجان، أبو إبراهيم محمد بن جعفر الحلبي المعروف بابن نما (ت ٦٤٥هـ)،

تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسسة الإمام المهدي (عج).

٣١. المزار الكبير، أبو عبد الله محمد بن جعفر المشهدي (قرن ٥٦ هـ)، تحقيق: جواد القنومي الإصفهاني، قم: نشر قیوم، الطبعة الأولى، ١٤١٩ هـ.

٣٢. المستدرک علی الصحیحین، محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥ هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١١ هـ، الطبعة الأولى.

٣٣. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠ هـ)، تحقيق: طارق بن عوض الله وعبد الحسن بن إبراهيم الحسيني، القاهرة: دار الحرمين، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.

٣٤. مقتل الحسين عليه السلام، أبو مخنف لوط بن يحيى الأزدي الكوفي (ت ١٥٧ هـ)، قم: المطبعة العلمية، الطبعة الثانية ١٣٦٤ هـ. ش.

٣٥. المنتظم في تاريخ الأمم والملوك، عبد الرحمان بن علي بن الجوزي (ت ٥٩٧ هـ)، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٢ هـ، الطبعة الأولى.

٣٦. الوافي بالوفيات، خليل بن أبيك الصفدي (ت ٧٤٩ هـ) ويسبادن (ألمان)، فرانكفورت، الطبعة الثانية، ١٣٨١ هـ.

فهرست کتب فارسی نویسنده

۱. همسر دوست داشتنی	۲۲. چرا باید فکر کنیم	۴۳. معجزه دست دادن
۲. داستان ظهور	۲۳. خدای قلب من	۴۴. سلام بر خورشید
۳. قصه معراج	۲۴. به باغ خدا برویم	۴۵. راهی به دریا
۴. در آغوش خدا	۲۵. راز شکر گزاری	۴۶. روشنی مهتاب
۵. لطفاً لبخند بزنید	۲۶. حقیقت دوازدهم	۴۷. الماس هستی
۶. با من تماس بگیرید	۲۷. لذت دیدار ماه	۴۸. صبح ساحل
۷. یاد غریب	۲۸. سرزمین یاس	۴۹. حوادث فاطمیه
۸. یاری خورشید	۲۹. آخرین عروس	۵۰. تشنه تر از آب
۹. پنجره اول	۳۰. بانوی چشمه	۵۱-۶۵. تفسیر باران
۱۰. پنجره دوم	۳۱. سکوت آفتاب	۶۵. شیرین تر از عسل
۱۱. پنجره سوم	۳۲. آرزوی سوم	۶۶. زیارت مهتاب
۱۲. باور من	۳۳. یک سید آسمان	۶۷. راز روضه
۱۳. به کجا آمدم	۳۴. فانوس اول	۶۸. فرزند علی
۱۴. در اوج غربت	۳۵. مهاجر بهشت	۶۹. نور مهتاب
۱۵. هفت شهر عشق	۳۶. روی دست آسمان	۷۰. چهارسوق عشق
۱۶. در قصر تنهایی	۳۷. گمگشته دل	۷۱. راه روشنایی
۱۷. فریاد مهتاب	۳۸. سمت سپیده	۷۲. ندای فاطمیه
۱۸. آسمانی ترین عشق	۳۹. تا خدا راهی نیست	۷۳. دعای مادرم
۱۹. بهشت فراموش شده	۴۰. خدای خوبی ها	۷۴. مهر مهتاب
۲۰. فقط به خاطر تو	۴۱. با من مهربان باش	۷۵. اشک مهتاب
۲۱. راز خوشنودی خدا	۴۲. نردبان آبی	۷۶. چشمه جاوید